Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences

Persa Qu. 22

بسم الله الرحمن الرحیم

KONYA

ای در رنگ و بوی تو ز رغاز — عنقای نظر بانت پرواز

فکر تو بدان خیال بگداخت — روح تو ز مرغ بال بگداخت

دانا که از این سخن بگیرد دولت — رنگی که ز شعله تا زبون لب ست

این مرحله گرچه دل نشین است — بشتاب که پا دو شش آتش نشین است

ای بس که حریف او قدم زیست — در خیر و نارک قلم زیست

او پای براه سخت کرده — غیرت سر او و دو سخت کرده

توحید تو نیست در قلم حیست — دیوار ز ریگ و ستون نیست

با حرف تو چون نیفتدم کار — بر کار قلم بجنبد ناچار

زین بار سخن بسی دارد ز ار آن — دارم قلم چو بید لرزان

آتش زنم این بهار امید — تا میوه طمع ندارد از بید

پروانه خش و هوای سر بار — پروانه چو گل کند درین کار

هیهات چگونه رنگ کند کس — ره بردم شمع و پای از خس

هم پاسنه ز آتش و هم کف آب پاس — چون پای نهم بدین الماس

نوشته: ای نور ازل و نور از ازل

ای از تو دلیل در قدم خار / وی از تو حدیث سر بد بود را

ذات صفت صفت گرفته / حیرت ره معرفت گرفته

گر دیده نظر کند بدان سو / مژگان زندش طپانچه بر رو

نور تو بدیده دیده نتوان / بارش نظر رسید نتوان

تا نیست نبود چشم بینا / لیکن بی بند راه دانیست

آن نور که بود دیده باز است / مژگان کس و نظر کند از زیست

لطف تو چو بانگ بر عدم زد / دار لطف عدم وجود دم زد

گر گوهر گیتی وجود ارش گو / از تست عدم برآورد رو

نابود جهان و بود از تست / ملک عدم و وجود از تست

سبحان الله خدای بیچون / از چون و چرای عقل بیرون

جولانگهش از حد خرد بیش / اندیشه درو خجالت اندیش

ای جوهر ما و عالم آرا / دانای نهان و آشکارا

گنجینه درون خرابان / صیقل گر رنگ در بیابان

گلگونه کش رخ تصور / آیینه ده کف تحیر

برتر ز نبود و بود بودش / نی عرض و جوهری وجودش

مرآت ده عقول اولی / صورت گر صورت هیولی

هر کس که بساط کشید طاقی | چون منظر آسمان رواقی
او تخت درین مقرنس از دور | قندیل خرد برشته نور
از قوت او سپهر فرزند | خاکی بسپهر گرد بازی
باغی ز وجود نقش رنگ | خود رفت درون باغ بنشست
هر غنچه بصد هزار زر زد | هر گل بهزار پرده سر زد
هم لاله گرفت پای شمشاد | هم سبزه بپای سرو افتاد
هر گل بجای خود علم زد | هم سرو بحد خود قدم زد
زان باغ که صد جهان طرب داد | یک گل بعصاره عنب داد
زین سان که نمود باغبانی | زین گونه که کرد گلفشانی
بر لوح وجود چون قلم زد | هر نقش بجای خود رقم زد
مگرفت نهان باب نور | لیکن نکته هیچ سر اندر راز
انداز کارگاه تدبیر | بگرفت بگونه‌های تقدیر
هر گل که طراز این ادیمست | چون نقش قرینه در گلیم است
هر تار که بسته این حریر است | چون رشته پود تار برابر است
زین خیمه که بی ستون جنگ | هر نغمه بنغمه الست هم سنگ
بی جنبش او ادب ستان | هر گل که بجنبد درین گلستان

بلقافی

لنگافت درون آگیا نرا | پیچید در وجیان جهان را
نورش که چراغ محفل افروخت | صد رشته ز آتش دل افروخت
زو شوق برین کار گوه تنگ | یک جام لصید ز آرزو سنگ
گردون شب در فزره کرانش | مسمار ستاره خار پایش
دریا بن سوکه ی نهی گوشش | فواره فیض دست در جوشش
خاکستر از آنی بمر آتش | خاکستر مهر دوست در آتش
مانم بکعف نجی ارنی خر | نه در بره ز رشت مسیل مراز
شد ساقی و جام جام در دو | از عشق صلای جام در دو
بر عقل ز عشق زد شبخون | بر صبر ز شوق برد شبخون
انگیخت ز عشق آتشین جوی | آتشکده بدین هو شی
صد دیده و دل بسیکد ز لب | گلدسته حسن و عشق ز لب
هم دل ز در حسرت او بخت | هم دیده ز طاق حرب او بخت
از رحم موفشاند جانی | در رزه ماند در ستانی
صد دل ز شیخ طره در بست | بر شتر ز موقلده بربست
بر دیع زا که کاروان راند | صد محمل غم بدل نهان راند

دل در کف درد و جان بلب باش	در بوته گداز او ادب باش

مناجات به پیشگاه مدار فیاض که نور رب الکوان محو خورشید او شده نقش کشای ابله جگر گشادن و خونابه دل تر رو دیدن

ای دین خرد و رشته ایشان	اندیشه رسا به پیش بنیان

هر ذره ز جرعه تو گل خیز	هر قطره ز باده تو لبریز

ور زخم تار ابی از تو باری	در پر دل مور سب از تو رازی

دوران به از جوش غلغل	از شیشه تست نیم قلقل

آب و گل ما سرشته تو	لوح دل و جان نوشته تو

عقلم به ره تو لعل و اکلیل	گنبهت به حباب شک و قندیل

از هودج عزت تو بار	پس مانده ازل بپای رفتار

آخر هم ز بابت آخر	با او دل نوید است آخر

بیرون ز نشان بیمونان	برتر ز خیال و فهم نادان

توحید تو با کهر ز شاید	حرف آن ز خامه بر نیاید

این شاید قدر سیماکه	کی بر کند از شکاف جامه

مرغی به بوش دانه چیند	بر کنگره خامه‌ای نشیند

ای بر دل و جان فزایش تو	جز تو نکند ستایش تو

در راه تو سالکان براسان	یک منقل خیره تو آسان

[illegible]

هر قطره خون درین دل تنگ　　هر دم بغمی دگر کشد رنگ

ای جوشش هر زمزمه تو　　ای با همه بی همه همه تو

در دانه نهفته و پدیدار　　صد شاخ شکوفه و گل و بار

آن رست از حضیض و از اوج　　اهل قطره‌ای خجالت بحر موج

آنجا که دو کون صید او بود　　اطلاق اسیر قید او بود

وز بیضه چنین شکوفه بر رست　　بر اینکه ز حرف باز نخست

آن دیده که دید آشکارا　　این دید بود در او نگارا

با جان طپیده چون کشم آه　　دل مرغ اسیر و رشته کوتاه

دانم که چه ظرف بندد از آب　　مستغنی از این محیط سحاب

یک قطره تشنه ره سلامت　　ای عشق به تیغ او غرامت

ما آتش و آب باد و خاکیم　　کی در خور آنجهان پاکیم

ما خود چه و چیست خواهش ما　　رو آتش یاد گاهش ما

زین نقش سفید و سیاه　　آن خواهش ماست کمان تو خود

در رم دل و جان و رهم ز تو　　گر خواهم و گر نخواهم از تو

هر جا که ز تو نیست کشتی رحمت　　بو نیم که بر آسمان زدم تخت

[illegible]

بردم بامید روی شستابی … صبحی که بدبان لب زد آبی

در روی شستابی تار میدید … در دیده سفیده ام سفیدی

دارم گرهی از گره گشاهست … سنگیست گره زدن بلا بلا هست

این قفل غم از دلم جدا کن … دستم بکلید آشنایی کن

کامم چو [illegible] بخاک گرد و سیل … دیوار گل مرا برد سیل

همدم بدر آب جست نور … گر زخمه آب و گل بود دور

از شمع رسا زبان [illegible] … ببریدن آن کشی زبان نوشی

گر بانگ زند عطای برکن … موری بچه قدر زد زجر من

از رشته جان کشم دل افگار … ناخن بچه زنم و گر در بن کار

خوبار رسی تر رو م … در دول چو کشی بزار دم

نشتر زنم این رگ زبان را … در خون کشم این لب و دهان را

بس ماند حصه بره بجایی … نی بانگ حدری نی درایی

در باد بهر تیم رسد و دی … بر راه بران رسم چو رود پی

زانکه زند گام بود رست … از نور نقش چراغ مردیست

رانند جنازه منزل اندیشی … محمل رسی و چراغ در پیش

احصای جواهر نعت ... مسحر ربیب حرم واحمد جدول ... در مآثر کرم نوازل
وظهور ... صلی الله علی محمد علیه وسلم

آن مرکز نعت جدول دور | ل روانست پیش موج ازل
چابک قدم بساط افلاک | دردانه بحر محیط لولاک
قدرش نه ز ماه و از اکلیل | نورش نه فلک چراغ و قندیل
حرف نبیش از دو کون مروح | نقش کف پاش نشرح روح
شعله نه شگاه اقرار | آتش زن دودمان انکار
با شرع و کتاب نور ساطع | ناسخ و زبان دلیل قاطع
دستار بحکم بیدار نفس | با تیغ زبان زبان نقش
نسخ دو کون زتیغ او | تفسیر دو حرف آیت او
غمش بنیک اندیش جهان خرم | فرمان ده موکب اولوالعزم
ارزنت کربا پیوند | رشد اسب محمد
مصباح سپید نور او | معراج شتاب زیر پر او
در اوج بخار زو ماش | اشباح و خیال از عرش
خاکی و در اوج عرش منزل | ای کتاب عانه و در دل
زاهنگ که شال فاستقم یافت | طغرای جوامع الکلم یافت
باحسن حسن دو سو نشسته | زنجیر خرد بموی بسته
با جیب وجود آشنایش | اجرام و عناصر انجاس

موسی که گشاده دیده بر طور / میدید غبار راهش از دور

عیسی که از او نوید بشگفت / دم زد و در او راه برفت

نورش چو بر آسمان علم زد / روشنگریش نهار صبح دم زد

صبحش چو سپید عالم افروز / در پیش بصد آفتاب بیدار روز

زان شب که بپایه شد بر فرش / می بود نگاهواره عرش

چون طنطنه اش بعالم افتاد / عالم همه بر سر هم افتاد

افروخت چو شمع بر فتیله / گردنده و عالمیش فتیله

آینه طلعتش نظر سوز / بر چرخ دریده برقع روز

بر چشمهٔ فیض گرد راهش / شب تا صبح تجلی گاهش

وه عقل چراغ منظر او / بر چرخ طراز منبر او

قصر جبروت آستانش / بام ملکوت دستانش

بحری ملک است پیش طرف را / گنجی که از اوست نه صدف را

هم از دو جهان نبی و هم پیر / هم ساحل هم محیط هم در

هم نور نگار بوستانش / فردوس نعیم گرد خوانش

از دیدهٔ عرش رب ارزد / با گنج دو کون را ترازد

[illegible]

یک عقد عمامه بر سر شاه — صد طبلهٔ صبح ازان دو ه

از یوسفیش بنقش خرگاه — صد تیغ ترنج بر کف ماه

در طرهٔ اتش از همه بسته — ارواح بحجله در نشسته

گلدستهٔ عقل کل بخشش — صد جلوه بجلوه گاه بخشش

آئینهٔ وجودش جهانتاب — خورشید شهود را اسطرلاب

جولانگه لامکان فضایش — نعلین دو کون زیر پایش

در صید جهان سوار چالاک — دو نخجیره نه فلک بفتراک

بیرون درون بفضل منظور — بود از دو چراغ عقل را نور

بر صدر قبول رو نقشش — سر رشتهٔ نیک و بد بمشتش

نشکافته خامه سینه را — چون خامه شکاف او سرا را

چون بود سیاهی از خطش دور — نزدود سواد سایه از نور

از چرخ بلند پایهٔ او — نه چرخ بلند سایهٔ او

عالم که سر از عدم کشیده — از سایهٔ اوست آرمیده

چون بهر جهان جز او نشیبست — گر سایه نباشدش عجب نیست

بی سایهٔ او دو سایه چون — از نور چنین ماه گون

[illegible]

خورشید از و زبیم گشته
مه را از زوال دو نیم گشته

از تیر یقین زده گمان را
آویخته از فلک کمان را

علمش بحر معارج عیان
رونمایش مقام قاب قوسین

پوشیده لباس زین خرابه
ز اطلس چرخ بافته تا به

تکذا شده در مکان مکان را
پیچیده بساط آسمان را

انقطاع علم و ارتفاع درجه حق در بیان معراج آن آقا فوه بالا در سکر ملکوت که ادراک گرد با انجم یکسره دوان راه بود

مهتاب شبی چو وصل معمور
بر روز کشیده پرده نور

تابان ز فلک فروغ جاوید
زان تکیه زده نقاب خورشید

رخشنده پر نور دری
نور از زمی جهان زدو سیاهی

رخشنده بفروغ عالم افروز
آتش صد هزار نور و روز

تاختش گل سحر نمود دیدی
صبح نبرد ز کشور دیده

آفاق چو صبحدم شکفته
ز فلک زاد نور رفته

خورشید گشتید بدر بی نور
در چشم ستاره سرمه نور

نورت فلک بکام رانی
در دست کلید آسمانی

بنیاد دوران بلند منهاج
صد هزار پایه معراج

سلطان نگر ز آسمانی
در خواب بقصر مهانی

جبریل امین رسید پویان
رازی برو پاک نزد گویان

اول چو گشاده در خرامش / انگیخت بمسجد الحرامش

آمد بقیام آداب / سر بر بوطی زد چو محراب

دیوار و درش سجود کردند / شکرانه این در و دار کردند

تا کرد درون نهد قدم را / زنجیر گسسته شد حرم را

جلباب حجاب پس برخاست / تا کعبه ز جای خویش برخاست

بر دامن او نشست خاکش / از دامن کعبه گرد پاکش

آنجا که زمان بکام او بود / رقصی و چه خوش مقام او بود

ارواح همه آن رسیدند / در ساحت قدس صف کشیدند

زنهاد بسجده مقدس / رو بر پس صفوف زنیایش

زانجا علم تجرد افراخت / رایت ز حیات عنصر افراخت

رخش از پی نور و بلند افراشت / خشک و تر و گرم و سرد بگذاشت

وانگه بهوای آسمان گرد / آهنگ فضای لامکان کرد

از نعل براق برق تعجیل / رجبه بر نهاد بر تکمیل

وز دجنه نظر خجسته خویش / پرواز خیال شکسته خویش

زان ورطه بلند گشت پیکر / بگسست قسم بنه خفتن تیر

زین گنبد گنبدی درگذرد | چون همت او ز زیر پر کرد
رخش طلب از حد جهت راند | در راه محمد جهت خواند
چون فاتحهٔ جهات طی کرد | یکدم دو جهان تجاب طی کرد
پس در جو عرصهٔ جهت را | دریافت چو او سعت را
از بس تاختند دران ره تنگ | جبریل بصد هزار فرسنگ
حسن ازل و ابد عیان دید | در عشق بدل جهان جهان دید
آراسته تخت نور بر اوج | صد جلوه فراز سقف بموج
دید آنچه بعقل درنگنجد | در دایرهٔ نظر نگنجد
نوشید ز جوی جلوهٔ قدسی | [illegible] قدسی
زان باده که ساقیش نهان ریخت | یکجرعه بفرق خاکیان ریخت
از منزل [illegible] که ساخت جا بر | شد مطلع زلف و آسمان بر
زان می که ز مغز شب زد برق | کونین [illegible] بنیم قطره شد غرق
زین گونه قدح کشیده در آن | سازنده [illegible]
بر گشت ز رواق آسمان زام | کرم آمد و لیک [illegible] همان آرام
با [illegible] لبان [illegible] | کز ربط زبان [illegible] سرایم
در [illegible] سازی با نوار هیئت | بر دار ز [illegible]

پرورده سفیده فیض بر آن — چون ابر سفید فیض ریزان

بر سینهٔ فلک طراز والا — بر دوش گشته نور سر بالا

افتاده کرانه تا کرانه — صد جوش و خروش در زمانه

از نور تجلی شب روزی — صد شمع بدست روشنایی

در فیض فشانده فیض ایام — خورشید ز چرخ و شب ز اجرام

زان گل که از و برو بهاران — دریوزه کنند بهاران

من برده بنقش سادگی راه — دل همچو سفیده سحرگاه

سر رشته فکر از قصد بند — باز رشته صبح داده پیوند

نالان من و مرغ در چمن زار — زین من قلم و ز مرغ منقار

طبعم ز بهار گلفشان تر — کلکم ز نسیم صبح فشان تر

چاک دل مرغ در و تر نی — روشن دم صبح جیب لعابی

گلها بمطاره گاه بستان — جیب بدریده همچو بستان

افشانده بنفشه و گل از دور — ترتار باغ سایه و نور

یک جیب ز نسیم نوبهاران — جیحون دیده ز انتظار باران

سیماب چکانده دشت آفاق — الماس فشانده چشم عشاق

برتر ز خیال عقل والا | ما را کی رسد ثنا به نعتا

زد رقعه بی‌نجشته القاب | بر زده با طوق محراب

هم سکه از و سپید پایه | هم خطبه از و بلند پایه

زین سکه که زد به فرخی فال | در زر بگرفت نام اقبال

مجموعه کل خط جبینش | نه دایره حلقه نگینش

اقبال طراز ملک دین یافت | کین خط و سکه و نگین یافت

در بارنه آسمان بر او | ناموس دو کون افسر او

در وهم نیابد از ستبری | در عقل نیابد از بزرگی

در بارنه آسمان سر او | ناموس دو کون افسر او

بازوی ید اللهش زره او | کونین خود پا سکه بتا زو

بر تخت زنجگیرش کام | در ملک ملک نخستش نام

ظلمت ز صفای گوهرش دور | سیراب دلش ز چشمه نور

مهتاب نگار نور سینه | از چشمه آفتاب رسته

کل بر تو عقل شامل او | کونین وجود کامل او

نورش رگ رانه تا گرانه | روی وجه شمع جاودانه

در یا فروغ عقل موجش | چون موج ز نظر بلند اوجش

مدحش بجهان رفته تا بر / برست زده زبان شش بر ما
هم عشق پسندد و هم خرد دوست / او مغز جهان و دیگران پوست
عقلش بتر او بش معانی / چون باد بدست زلف غوانی
لطفش که بدو رسد جان توانان / چون باد بحر و فضای دانا
از نور سرشته ذات پاکش / نی از ظلمات آب و خاکش
دانای ازل بپاک زادی / نازد خرد باو ستادی
چون عقل بفکر نکته پرداز / چون بحر بموج گوهر انداز
اسرار عقول و راز اجرام / او خوانده ز عقل چون جم از جام
نقش همه دیده در مقابل / اسکندر از آینه‌ی دل
رازش نهفته هفت اختر / صنعش بکرفته هفت کشور
در انجمن انجم ... بساطش / دربار به عزت سماطش
حلقش ز بهار خوی برده / طبعش ز نسیم بوی برده
احباب نخست رو هم آهنگ / همچون نگار رخ و ان ... رنگ
از دخل فزون و خرج جودش / بر ... ده زد و دش
گردون ز عطای بی‌نتیجه / عمان ز ضمیر او خلیجه
هرگونه خرد به عشق تنگ / بنیاد فلک بهمتش تنگ

سنجش دل خرد بزد و بیش | از زه سپهر از شکوهش
ساقی فواره به سنگ دست | ساغر شکن حریف بدست
نابکت بدار جهانبان بند | از مهر به بیم و در ده بهم بند
کرده نفس ر و رنج داده | از آتش مس خراج داده
حلقش به لصد چو از گرفته | صد شیر به دام مور گرفته
چون کرده زمانه از خدنگش | هم کرده فلک ز رو رنگش
بکمان نشن گر جدل کرده | روز تبک شهان زمال کرده
چرخش به کران گرفته | روز از کلی چنبال گرفته
کرده شهر عدو ز حال بیر | بنز رسته نظر به نجار بکمیر
طبع و بنخش چو بحره کوهر | جز و علمش چو چرخ محور
رشته لصد و دل مبارز رد | یک قبه بانش و حساب زرد
شیرے که گرفته به بخجیر | حکمش به نهد بموے زنجیر
بر قلعه که او به تیغ بکشاد | از موم نهاده قفل فولاد
برجا که حبس رسیده | افتاب برنه بار دیده
یک حصار با به تدبیر | وانگه ز شکوه کرده زنجیر
دربند نماند نقش زنگ | برزد و به تیغ نهد نقش زنگ

برق حسامش ز برق شعله نوبت برده — صد موج ظفر بحرب آورده
کوه عظمت بسبل ار نزیبی — دریای کرم بموج خود سی
در معرکه که جلوه ده شد — جوشن ز خدنگ او زره شد
کوی فلکست چون زند گام — در جنبش او ز سر آرام
شیر علمش بصید تازی — در جنگ عدو بدست بازی
در روز غزا بجان روشن — از بهر تو دل کشیده جوشن
نصرت ببرد ز دست چرخ یالش — شاه ز نسل رحیم بود البسش
تقدیر بحکم داده نه او — صد لشکر و جنگ توجه او
در رزم با نفس یلارک — نی فرق و دو هم کرده تارک
از خون عدو بالشش لعل — الماس ز تنده درو لعل
برق فلکش به تیغ بازی — در شغل دل او جگر گدازی
هم تخت نشسته بر خیالش — هم فتح دو دیده با کمالش
روشنا سوار در جنس حالک — در دولت دو سو گرفته قزاک
رخشی که برد ز سم جولان — نه گوی زده بکار چوگان
در رزم رود گرم خوش بمایی — هم آب و هم آتش تکویی

درتا دل و درو شد برور | واداد بر بست و داد گستر
چون نکهت گل العطر بیزی | چون باد صبا بصبح خیزی
نهاد الهی نصرت و عون | روز و روی صبح و شب بر گون
پشت شتش از فروغ مندی | صبح و جهان ز سربلندی
یکی دل زینی جهان ستانی | دوری دین او بباد ستانی
شاهان دگر تاج ستانند | در باد عروس کج کلاه اند
نرگس که نهاد تاج بر سر | با خرد و گل نشاط برابر
با فقر و فناش دولت و بخت | نارگ ز زمین و پایه بر تخت
جایگه او سر بر خاک شست | زانجا نه تاج تاجدار است
بر تخت نعقر بعقه جور سند | وز اطلس بنا بقلیم داده بوند
تخش شکوه بخت افلاس | روتکیه زده چوشیر بر خاک
بر تاج فشانده استغنا | بر تخت نشسته از ابرقعیا
صد مسند هوس بجا مانده | بر تارک نفس پای برده
با دو تنفس کرده بیداد | بر بسته جهان ز عالم آزاد
شسته زهوس بجام کرده | بر نطع ادب خرام کرده
با این همه مسند و تجمل | بخشش زده تکیه بر تو گل

[illegible]

زین بیش بدرد و بیش نشاید
زیبد که جهان لطف و خاص
آرام قرار بیش جهد
از بهر خرد اگر نه برسی
صد بیت زجینش دارد
رخش زبان که بی بخت
صد عالم آفرین از بخشش
فیاض ازین حدیث خاموش
قلم تو و هیچ نشد چرخ درست
رو باره تخت کرد بار
تقدیر چو بگسلد جهان را
ای بهر زبل عطا و دانی
دانم که زند زمانه بر خاک
ای عالم از آسمان ان بر
دانم که شود زوال بیش بند
ای بخت تو سخت دار پایه
دانم که قضا برد نگاه

گر چرخ بسازد ... زمانه
عبد حبش تو چرخ تقاص
آهسته و رد وصف معلوم
بنشست جهان ناخن ... گزی
رو بر تخت که بعد تخت سازد
رفتست ابد چنین بسته بخت
از خسرو تکین و تاج و بخشش
درگاه ادب مهین بحر و بیش
ساحل نبود بحر دریافت
دستی زن و دامن و عالم
دیدار ابد آرد آسمان را
تو ... تو برابر آسمانی
از دور فتنی تکین افلاک
چون عالم و آسمان جهان
گر بستی زمین گسسته شوند
بر در فلک ز نور سایه
ای فرق جهان تمام مانده

[illegible]

[illegible]

و آتشش سرم چو در یکی داب | یعنی بدلم چو کی بمهتاب
که شکل قبه‌ای نمودار | کز خط محیطی به پرکار
آن تخته از دل فلک تاب | زان دیده خون اسطرلاب
کرده لقبش تخته‌ای زهی | بر دیدن دیگر ستاره پیمای
گردون ز رم ستاره پوشید | در جلوه چو خانه رصد بند
عقل آمده موبمو نوا ساز | بر هر ستاره شده هم آواز
برق الظلم بجسم نخواب | زاتش زن در بیابان مهتاب
زاتش بدم زبانه میزد | شوق آمد و قلم ترانه زد
در دیده وی ز نکته سازی | شکر دو دلم نگاه بازی
دل اوج نورد و حسن در بال | مانند فلک که وش اقبال
یعنی که نقیب بارگاهی | گردون نوید یاد شاهی
قلمانک نشاط زده لب ناب | وقت است حضور وقت درباب
هر خیز که یار گردد تخت | نشه خواند بسجده گاه تخت
زان نانک خو بمنگ چون بود | خوشتر جشن ز نو ارغوان بود
برخواستم از فلک زلیس بار | برخاسته مو بمو پرواز
یا از مژه چون بره ات دم | بر بر مژه منتی نهادم

[illegible]

گر چرخ بگویم این ورا کم است | ور چرخ شکوه این قدر نیست
ور خود نگذشت چرخ ما هست | بالاتر آسمان نشانیست
زین بیشتر است پایهٔ او | نه چرخ که زیر سایهٔ او
گفتم که بلند هست جایی | از بام فلک بلندتر پایی
نعت تو ورای حرف و صوت است | بگرفت عصای عقل و رفت
طبع تو از چه و چند آگه نیست | چون من نتوانم از چه با کیست
دل داد دوایی من درین راه | لیکن ز رحله شد ز شوق کوتاه
در شب دوم رسید تا آسمان | کاندر نه دو دور دیده ایشان
دیدم دو جهان بیلچکان در | صد عمر حمید بیک زمان در
بزدوده ز چهره جهان زنگ | به برادرون وسته برادرنگ
شاهی چو جهان بکام یابی | طبع چو طلا ما تماشایی
گوهر شب ز جوهر نور | آیینه قدس بیشتر نور
بگشاد لب گهرفشان را | دربسته دهان بحر و کان را
بخشش دود در بحر آبی | بپوسته شام جهگاهی
درین سو نباله نور | می ریخت ... حسن در

[illegible]

بجای نوک خامه خویش — دیباچه کارنامه خویش

صد نغمه ... در سخن ریز — در ساغر نو مئ کهن ریز

کو ... وطن ... — بر جوهر پاک دل جلا ...

بر سنگ دل فلک بکندی — باشد که ... در بندی

در خاک نو تیغ آسمانی — بر بنده طلسم ... معانی

از ریگ بلند کن در این راه — جنازه بران بسوی بنگاه

از یک جرس برون سازها — بی کن ... حدی ... سازها

غباری سپرو ان همت — سیلاب که صبح در کمین است

از ناز و نیاز آن دو مشتاق — صد تحفه ببر بنزد عشاق

در عشق هنر به ... چون بود — دلها بچه دشنه غرق خون بود

آتش زده خود ز خود گذشتند — خاکستر دهر عشق گشتند

زین خاک چگونه عشقبازان — رفتند دل و جگر گدازان

آتش زده خود ز خود گذشتند — خاکستر دهر عشق گشتند

آن راه نکو که ... راست — خاکستر شو که عشق اینست

عشق است ... رنگ — جنسی ...

[illegible]

رنگ رضا رو قضا رفت / ناید پس از این رضا رفت

تغییر قضا نمی‌توان داد / زور دم و بد انگه این گمان داد

گر چرخ بود و گر ستاره / کس را ز قبول نیست چاره

آنجا که قضاست کارفرمای / در بستن آن و زور تدبیر بجای

تو کار بکفت کارداران کن / خود کار رنگ و بدیع آن کن

رفتم که زبان باب ... و بن / در دیده و دل به بندم آهن

ز افسون نگری و فسانه سازی / صد نکته ... در رم بازی

چون خامه زبان بجلوه خرم / صد قهقهه ... زیرم

بس کسان که ترا ندانند جرم / گوهر نهم به چراغ کرم

بر دوم رنگ فغان نو رسی / بر آتش دل زنم صلای

هر لحظه با نشین فسونی / بر مغز سرای زنم جنونی

لیلی چو بدل نشد بر دامن / غلغله بدل کنند زنجیر

مجنون چو بنند از فسون گوش / لیلی نشود از دل فراموش

زینها همه سوختند در غم / وزینها همه ساختند با هم

در عشق نبود دل ... نها / زینها رو فتنه تا ما نها

آتشکده زنو کنم طرح / عشق ... در همین ...

[illegible]

هر لاله که گرد کس ز خون آلی
از دود جگر برو نهم خالی

از ابر دو دیده گل ببارم
وز خون سینه بنفشه کارم

ریحان تر بر فشانم از دست
گر نکهت او چمن شود مست

چون دیده گشایم این چمن را
نرگس کنم از نظاره سمن را

در باغ چو نالم از غریبی
خیزد ز نفسم عندلیبی

نخلی بنشانم اندرین باغ
کز حلق بهار او شود داغ

بندم کمری بباغبانی
دلها شکفانم از معانی

عودی فکنم بمجمر خویش
دوری بزنم چو ساغر خویش

مستی بکنم ز نشتر چو عرعر
خود ساقی و خود شوم درین دیر

گر تنگ لبی ز شکر بارم
خود را به برون در گذارم

در شغل چنین نفس زدایی
بیگانه شوم ز آشنایی

رندان بکنار ارغوان زار
در چشم پیاله ارغوان کار

من با دل غم کشیده خویش
راووق کنم خون دیده خویش

باشم چو صبا ز خانه روبان
سوزم چو سپند پای کوبان

صد نکته تر برون نگارم
بر خشک لبان جگر فشارم

گردم بصر بر کلک سر سبز
بر لب تر عاشقان خشک ریز

صد قافله زان نسیم وا بین | سنبل صفتان که کاروان بین
این نامه که بود مطلع این فرش | من می برمش به کنگره عرش
آن جا که درست باده در گل | من می بنهمش به کرسی دل
این جرعه که ریختند در خاک | من می‌کشمش به جام افلاک
این نامه که سرگذشت عشق است | صحرای جنون و دشت عشق است
نقطش به فلک کلاه سوده | مشکین حبشی به ماه سوده
این در دل سنگ بار سفته | چون خنجر رست و خرد [illegible]
از جوش فراهم دلست [illegible] | چون دود بتدرو سنبل انگیز
این نغمه که بانگ رود عشق است | یک زمزمه از سرود عشق است
زنار گسسته ام درین جنگ | وا رو بنوا ز پرده آهنگ
این جرعه که مغز شاد ماست | از ساقی عشق [illegible]
این باده از آن صبوح و الست | کش در چمن چراغ باله است
این ذره که زود دل حلال است | از [illegible] نوبهار
این پرده نو که کرده ام ساز | انجام نخست زد من آغاز
نابوده خبر ز دل نور نیست | ز اخوش شگفته ما جرا نیست
عنوان ز نامه ام [illegible] | خوناب عجز و سم [illegible]

[illegible]

زان پیشکه بر برم ز عماری — زین پرده نشین جلوه داری

زین جیب عروس بخت جامه — کاورده ام ستاره [illegible] راه

تا زان و جان بست رقاص — در جلوه گستم بحجله خاص

چندین که ز کرم [illegible] تعجب — بکشید بزم سایه بخت

سازم گل ازین قبا به بر آب — زان پیش که [illegible] برده ام خورب

زین بحجله وار نشن مقابل — بر باد دهیم فسون بابل

گر بشکندم سپهر پیمان — بلقیس برم بر سلیمان

ای خدیو باد دیده ور شو — [illegible] ز ره [illegible] شو

ای عقل همش تو همعنان باش — گو بخت [illegible] باش

سوگند بباده کاندرین جوش — من جرعه [illegible] کرده ام نوش

یک ساغر و یک [illegible] بلدر — من [illegible] [illegible] از کف [illegible]

گوینده [illegible] خوبان — [illegible] جرعه یار کرم خوبان

[illegible] کرم شعله پرواز — [illegible] [illegible] ساز

هم راز [illegible] زدل کشادند — هم [illegible] [illegible] نهادند

جای [illegible] چو [illegible] — [illegible] [illegible]

بگذر [illegible] تو [illegible] دم — خوش [illegible] و [illegible] دم

[illegible]

تیغ تو [illegible] | این [illegible] حریم

آفاق [illegible] نگاه وی چو ر | ز [illegible]

از کژی [illegible] طبع جادو دار بست | بسته [illegible] جانت [illegible]

آنانکه [illegible] مست خواهند | ز غم رود و باده [illegible] خند

تا تحفت تو زنده دارش شند | از زند [illegible] حیات [illegible] شند

تا معدن [illegible] زو رت کام است | این [illegible] تیغ [illegible] تمام است

یک نور [illegible] بغبت [illegible] | یک تحفت [illegible] بغبت نور

خمست بگو [illegible] ستر [illegible] | بس [illegible] در [illegible]

عالم هر [illegible] از [illegible] کار | [illegible] زده از دست [illegible] کار

تا [illegible] جان [illegible] برد و دش | [illegible] سنگ [illegible] گوش

باری که [illegible] دنیا دل | چو [illegible] عزو دل

[illegible] بشد [illegible] | یک [illegible] جهان [illegible]

چون [illegible] جاموش | چون در [illegible] جری زند جوش

هم [illegible] ستاره اوج دارد | هم عقل سپهر موج دارد

ترک [illegible] این [illegible] کن | عقل انجه بگوید [illegible] کن

همه جسم از نفس پیمان | هم گل بفشاند هم بدامان
هست قلم چو نخل خلخال | در هر ورقم چو جیب جمال
تا تازه رقم زدم قلم را | در باده کشیده ام قلم را
سوی عشق نظر رسی | یعنی بحساب بار شبابی
کس شنید نیابم ارس جان | کالا بکار رسید دست عشاق
نعم سخن و در سخن هست | کالا بکار آمد منم مقام نیست
دریاب که از ستاره چند | بگذاشته ام ستاره چند
تا در حدیث شاه نقش بستم | تا لبید نی قلم بدستم
پیرا تشکار است هم سخن را | در گل بگرفته ام سخن را
تا طوطی شهر دل بیاراست | تا گور ده باغ دلستان است
این رخت بست و در چشمش | تو یاکم ام از در چشم کس بست
این نخل که غنچه اش گشادم | آب از عرق جبینش دادم
این تازه نهال تقدیسش | بنجیدن لطیفه ای از جنس
روزی دم از لحن طرازی | بار دل و دست ورده سازی
تا حق زده در دل حق وشند | تا حق نکند دردی حق و مند
اندازه ام از شکست کشید | دانم که چه چند هم پس ابرست

[illegible]

این چشمه که منبع حیات است بس — ز فیض تو است قطره‌ای بس
آن قطره که دیده جلوه حال — تا بخشش صد [illegible] طوفان
ز دست فلکم ستم [illegible] — من [illegible] در من زبانه
در سخن آفریده است — روح سخنم و بنده است
از تشنگی ز دست آبی تاب — من جان بلبل و دل آتش
هم گنج ز دست هم تو گنجور — من دست تهی افتاده از دور
منعم تو بودی چنین شگرفم — من چند کتاب صوت و حرفم
من ذره خاک آستانم — تو مطلبی [illegible] آسمانم
چون خود به کس بنده گویم — من هیچم و تو ز آسمان [illegible]
بر خاک چو آب نقش رفتم — با [illegible] روم و زان رفتم
در چشمه فیض آب جوشش — من بلبل ناله خاموش
میگویم و نیست در گفتم جز — خیزش ز خود بلبل [illegible] از بر
ز جوش [illegible] خود هم — زین ناله تو است و من بسوزم
دارم به تحمل [illegible] — راهی به دل خود ز بیابان
آن [illegible] نگاه — صد جامه [illegible] جان [illegible]

[illegible]

ای طبع بهشت بود رند باش | وی توبه گل سر سبزه باش
ساقی ازین چمن نشین ران | زین باغ بر آ و این چمن ران
در کام نخست زین چمن راز سبک | بستان نگشت ز نسیم [illegible]
تا سبز شود زمین گلستان | بر باغ دل از سر دو بستان
در گلشن جان دراز و دو بند | نخل گل و حسن و عشق بربند
در تکیه‌گاه سبز بال [illegible] | زین نخل بنخل تا به اقبال
شاهی ز دگلفشان جاوید | لب بر لب زر زدست جام امید
در بزم نشاط از دست ساقی | زین ساغر و این نشاط باقی

[illegible] عشق [illegible] حسن [illegible]

ای جام [illegible] عشق نرگس | از شعله [illegible] نشسته [illegible]
دارم زنی قلم بدست | آتشکده کاو عشق در دست
دریا د جبین حکایت تاب | عشق از پس و من ز عشق سیراب
تا جوشش زخم زین خوش لب | صد غوطه بخون و هم لب خوش
آتشکده کنم دهان را | در آتش دل کشم زبان را
صد شعله بجای دل در آرم | وانگه دم و آتشش بر آرم
نی دم نفس آتش و دود | نی حرف [illegible] خویش گفت
رفتم که نفس عشق جویم | بنشینم حرف عشق گویم

و له

صد فتنه نشاده در نشستش | صد فتح نهفته در شکستش
هر گوشه به غم کشد عماری | هر گام به خون کشد سواری
در چاک فتاده از تحنّش | تاریکی شب چراغ بخشش
جوشش ز بلند دریغ خوردن | جام از کف و دست تیغ خوردن
آباد بسی از همه خرابی | ناکامی بسی از کامیابی
وز دیده به دیده شاهراهش | وز سینه به سینه جلوه‌گاهش
هم مشرب او به جام مایل | هم تیغ به پاسبانش حایل
هم کام نهاده ابر و دستش | هم خواجه حسرت آرزویش
سیماب بموج گریه رفته | الماس ز شوق شعله سفته
آتشکده باغ صبح خیزش | صد میکده نور نصوحیش
الماس فشان و داغداری | تا سوز فروش زخم کاری
سستی بکار کرده همرنگ | تریاک به زهر دیده هم تنگ
یک گنج بحسن از جهان خلد فرشش | انداختن سپهر مصافش
میخانه او به سر فرازی | دیوانه او به سر خرابی
هم توبه شکسته ما به لبش | هم خنجر شعله قطع خوابش
تنها ز جگر بسینه ریزان | خاکستر دل به دیده بیزان

[illegible]

رفروده تارک ملامت — خنجر زن سینه سلامت

خونابه بسر نشست و دیده داش — هر بار چنون بسر حبابش

رخسار نگار حسن طناز — آیینه نمای جو بر ناز

هم برق تجون فتیله زو — هم شعله نه از زو وارده او

از زیره و رسم خانه پرداز — تنجانه شکاف و کعبه انداز

که کشته دین چراغ ناموس — بنهاده بسام کعبه ناقوس

پرداخته گاه فارغ از غیر — پیرایش کعبه زبت دیر

وینجا همه زیرو دپی محفل — آب جگر است و آتش دل

حرف شب غاز بان دراز است — رفتار عشق جهان نداز است

لنگر همه زیره است و بروی — آتش همه بستر است و بالین

چون عشق رسد بآتشین تاب — صد نیزه آتشین کشد آب

شیران رسیده عشق نالان — خون خورده زرگ عشق بالان

حسن آمد و بر جهان صلا زد — عشق آمد و صد در بلا زد

نی حسن فریب یافت سکون — نی عشق بلاے آستانی

تا چند کشد و بی بیابان کام — زر تاز نکه نیافت صد کام

عشق است که بوک ده — معشوق پیاله حسن داده — باده

[illegible]

اگر نه گره ناگشادن بسیار | ور زخمه چرخ بگسلد تار
قانون طرب بماند از ساز | مضراب زنی بیاید آواز
جای نفسی تر و زکار نیست | کافسوس فوگنده تارکی
ناگاه ز گردش ستاره | عاشق بدل نزار باره
گردد ز وصال یار نومید | ببند بهمان فراق جاوید
بر دل شود آتش و دو دیده خونبار | در سوختگی آتش سینه چند خار
سر آید ازین حیات فانی | تلخ افتد گشت آب زندگانی
دلسوخته در رونه تا بی | با دل جگر نصیبه خر سیلاب
خیزد پی آتش تف جگر سوز | گردد بدو دست آتش افروز
وان آتش شعله زن چو گلریز | زد دامن خود چو گل کند تیز
سازد دل و جان آتشین را | آتشکده گل زمین را
جوشد چو خروش سینه ز وبان | خیزد چو شرر ز پای کوبان
آتش چو ز دود شعله افتد | خود جلوه کنان در آتش افتد
گردید و دست مست مدهوش | معشوق غنوده را در آغوش
سوزند بهم ز عشق سیراب | همچون دو فتیله خورده یک تاب
دریای محیط عشق ازینست | رنگینی کار عشق ازینست

این نو الهوسان چه بر فروزند — کافند و ز آتش و بسوزند
ز آتش جز زبان بر دست مد — کو شمع که شعله ایست در آخر
و ز آتش ار زبان لب زر اوست — کاتش که گره عاقبت آن اوست
در شعله چو شعله برفروزد — در آب اگر فتد بسوزد
خوش آنکه به راه عشق جان داد — عشق جگر جان باد بر او داد
لعل آن شهر عاقبت باش — در عشق قیس باد ادب باش
معشوق چو چون برق فروزد — عاشق چه کند اگر بسوزد
این شعله چراغ آتش است — وین رشته به است آتش نیست
این باده محو به بزم آتش — لیکن آن بند باشد و بس
لیکن رشته تسبیح بند گسستند — وین رشته نگاه بند گسستند
بند است هزار عالم عشق — بند است جهان جهان با غم عشق
بی نقش وفا خط چو بست — بی رنگ چو گل ز نقش بست
عاشق همه ذره ذره مهر است — بر ذره چراغ مهر پیدا است
آن غمزده از جنون سجل است — در دولت عشق بد آن است
وانهم که نگار از شب چین — وز آن نرگس بی‌شکون تمکین
هر یک به دو دیده نور جهان داشت — تا تار زلف ره هوس داشت
بند سنان آتش خوشست — آتش فشان آتش بر [illegible]

زین بیت که عقل پای ریزد / در غم جز خیال ... ریزد
دیباچه عاشقی جنون است / در باب جز این جنون فسون است
با تیغ نظر و هزار شیوه / وین عشق و جنون کشد به جیوه
با عشق و جنون خرد بدل کن / در کار که سر و دیده حل کن
بیداد که بعقل کاهش رد ره / دستان عشق ز آنش خوب
کش دشمن عشق چون خرد است / وین عشق بعقل نیز ... است
در رزم چو شبنه است و خار / در رزم شکند دست و دار
چون عشق شکار باز و بی زور / کس عقل چه زنده گردد گور
کو عقل باوج عشق مشتاب / این پایه دلها که نیست تاب
زین عشق نه هست بخود از خویش / نه شاه شناسد و نه درویش
زاهد چو نیا تو را نوازی / گنجشک پروانه بازی
بس تخت نشین منعم خرگاه / گرد ستاره رخت بر ماه
چون شعله حسن در زدش تخت / خاکستر در عشق شد تخت
حسن از دو جهان کشد پیوند / و اندر رگ ... آتش ... بند
خورشید بصبح جاودان خانش / تو عاشق شام همچو خفاش
زری چو نظاره زرد بی رنگ / هر سینه سافیان ... سنگ
با حسن ملک ... رد ... سینه / هشیار نشین بوقت سینه

زین نقش سپنجگاه برون آر | وین سنگ ز پیش راه بردار

زین عشق که نعمت مجازیست | در پرده دل خیال بازیست

در باغ که آن [illegible] گل شگفت | از بحر [illegible] کس این نگفت

تا چند بهر رخ [illegible] دل | چون عقده [illegible] دل

راهی که هزار جان بباد است | بگذر که ره جهان بباد است

راهی که حقیقت است باریک | [illegible] تاریک

زین راه غم آتشین خورده | زین غم دل تشنه تاب خورده

نزدیک [illegible] | نزدیکی راه با خطر نیست

آن حسن که [illegible] | وان عشق که برتر از خیالست

زین [illegible] زوال [illegible] | عشق حقیقی [illegible]

یک جرعه [illegible] | [illegible] او

در [illegible] | هشیار [illegible] مست کردی

ای عشق [illegible] | راهبر [illegible]

عشق است [illegible] | سلطان حقیقی و مجازی

نی [illegible] | عشقت [illegible]

در بحر [illegible] موج | عشقت [illegible] موج

زین شعله [illegible] | عشق است [illegible]

[illegible]

دیدیم و رشح آن دو دریا | کز دست لطف شد بدر از دست
خواهم که بیفکنم صریری | بر بام خورنقم صفیری
زین حرف که بر کنم جهان را | آتشکده سازم آسمان را
عید است بیا و نوبت زنم | کان ابر شوم که عشق بارم
از عشق نشد جگر گدازی | دیگر من و داستان طرازی
رفتم که درین سخن گاه | تکبیر سخن بگیرم از شاه

بنیاد اساس این آتشکدهٔ عالم سوز که نام دمن دلها از آتش عشق در آن درشد و بیان نیرنگی نل که نظارهٔ این آتش بود

دیباچه نگار حسن آفاق | دستان زن داستان عشاق
مستانه نگارهٔ فسون ساز | زین گونه نمود نگار این راز
کز کشور هند بود شاهی | چون هندوی چتر کج کلاهی
شاهی و جهان جهان سپاهش | اقطاع از خلش تختگاهش
در تاجوران بنام نل بود | چون دیده بمردمی مثل بود
فرزانه شهی فلک شکوهی | دانش نفسی خرد پژوهی
فرمان ده خیل کامیابان | پیشانی او ز بخت تابان
خاقان خطاستان چین بخش | هم تاج نواز و هم نگین بخش
رهرو رو خیل خیل رایان | پروردگر او کلاه سایان

[illegible]

عیب و هنرش همه شمرده‌ای / از بوی سنبل زره برده‌ای

آرسته اگر شگفتی ای / ور زنگ گره نشسته گفتی

چون بوسه زبان خرام کردی / گلگون صبا لگام کردی

ور زیر زمین گرفته توسن / رفق و خجسته آن نسب بدامن

رخش تکی سپهر گامی / زافکنده و مشکش بناه دامی

پیچیده بسوی معنبرین دم / بی گرد صبا به آهنین سم

آهسته خرام و گرم رفتار / بر جستن او چو نغمه از تار

صد عهد شتاب در سکالش / صد بار بهار در نکالش

در جلوه گره گشاده داده / ور بوی گره ز دل گشاده

بر بسته صبا نثار کاکل / پیوسته بیاد شاخ سنبل

هم در دم او گره بباری / هم کاکل او بنفشه زاری

بر لاله جبین او همچو سروی / از کوه گذشته چون نوردی

در گرم روی چو خضر اردی / آتش نفس نسیم تیز گردی

بر پایه ز برق نعل بستی / بر خاتم مه نگین شکستی

او شاه سوار دولت و بخت / ز زخم سمش رکاب تا تخت

در پرده حسن و عشق سازش / صد بار نغمه و نیاز رنش

[illegible]

یک تیغ کر از میان گشاده / صد تیغ بدست غمزه داده

گردش صف بسته و ربین سرباز / همچون مژه گرد چشم طناز

با ابرو و چشم قصد جان را / شمشیر کشیده بسته و انداز

هم خیل و سپاه و لشکر کشش / هم لشکر دل جهان جهانش

خونابه بی نجام کرده / تیغ و زره هم بنام کرده

هم رخش خنجر بسر زند راز / هم دل بدو نیم کرد و انباز

رنجت ز بخت برده بالین / رنجش ز عشق سینه آیین

آن صبح که بام زد شاه وساز / از غنچه بر آمد آن گل ناز

کردند ستاره زیب مهندسش / بستند نگار مه بعهدش

از بر و زیش مه و ستاره / گل کرد رخش بهر نظاره

بالید چمن چمن نهالش / یکدفعه جهان جهان جمالش

شد صبح ازل خانه در وی / از زینت نگار کام در وی

گردید بدات بر و کمالش / نه قرعه آسمان بنامش

در صبح بهار نو جوانی / شد چهره بخش ارغوانی

بر خواندنش بهره از طلش / منصوبه نشست در ره طلش

ستاره نحوش جرای نجنت / نعلین بهای کرده از تخت

رفتار و گل چو [illegible] / یکدفعه جهان نگشت [illegible]

[illegible]

صف بسته دو رو صنم پرستان / ناقوس زنان برهمن و بستان

افروخته آتشین زبانان / بر کرسی عشق بید خوانان

بگشوده گره ز زر زنه و بیر / انجم نگهان آسمان سیر

ز انگشت چو لوزبان چو جام / بر مرغ خرد برهمنی دام

برده وگوده بتان آتشین خوی / آتشکده بر آتشین روی

بسته صنما بموکمر بند / زنار بموی داده پیوند

از صندل برکشیده غازه / گلگونه حسن کرده تازه

صد نغمه ز پرده کرده او / صد نکته نگار کرده او

برسیده ز سرگذشت شاهان / برداشته نقش کج کلاهان

با این همه ناز و نازنینی / با این همه باهی گرم بینی

عشق از نفس زمانه بر زد / چشمش ز صدف فسانه بر زد

مه زانکه حدیث شادر عشق گوش / می شد ز فسون عشق مدهوش

میخواست ز عاشقان نشانها / میخواند ز عشق داستانها

هر کس ترانه برد بار / میکرد و در رونه اش چنگ زار

هر کس بحکایت حلاتاب / هرگز نمغز جز سیماب

می بود دلش بدیم و زیر / از نغمه نو حسن حالتی پیر

هر دم ز شکرف نامهای عشق / شیرین شده تلخ کامی عشق

[illegible]

بس از بد بصد تکاپویی / آرزو بس ز آسمان رویی

بوسیده هنوز نیست در راه / گاگاه شود درونه ناگاه

زیگیخت شبه ز زمانه / نقش عجب از طلسم خانه

ناگاه غمی بهم بر آید / تاریک شبی ز در در آید

ای غم سر بجد طی غم کجایی / ای شب سیاه چنان چنان سیاهی

مسکرد لعبتی گاه سیبی / چون زلف بتان دراز دستی

آن شب چو داغ تو سیه بود / عالم چو کلف بجرم مه بود

تا داشت درونه جگر تاب / چشمش چو ستاره بود بیخواب

ناگه گل بخت تا رسن افتاد / در دیده خواب او ز وحشت افتاد

گردش ز ره ملال برخاست / از دل خلیه خیال خود خاست

در یافت بچشم خود عیاری / در سینه نهفته خار خاری

آگه نه که گرد دامن کیست / وین غنچه ز خار گلشن کیست

در جیب گلش این نکهت که ریخت / در زخم دلش این نمک که ریخت

آتش بسقف خانه در زد / وین فتنه به دامنش که بر زد

با این همه پاس پاسبانی / بر گنج که نقب زد نهانی

زین پای شکسته خسته کیست / وین شیشه بره شکسته کیست

از آتش کیست این همه جوش / کافتاده ز جوشش دیگ در جوش

[illegible]

ای صبح طالع تنگم

داغم ز سیاه عشق گردیست | زنگی جگر بدار ز دردیست
این دشنه کرو بدل خراش است | از موکب عشق دوربا شست
خونین علم کدام شاه است | جاوش کدام بارگاه عشق است
از سوز که این شراره برخاست | وز راه که این غبار برخاست
این عشق که بر دره بجانم | پیچیده شرر به پرنیانم
این مرغ که می پرد برین بام | وین لوسه که میدهد به پیغام
وین قاصد راز چیست گویان | از جلوه کیست مژده گویان
بابسته پیام دلکشی کیست | خونخوار نگاه تشنه کیست
آتش که ز جان رکس برخاست | دود از لب و شعله بیش برخاست
این عشق ز دل چو لیت محمل | نه کام شمارد و نه منزل
این عشق ندانم از کجا خاست | کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست
جوشش جگر من از چه تا بست | در نبض دلم چه اضطرابست
تن رنج قبا کس از میانه | در سینه نمانده عشه دانه
دل لرزه کنان که چون سرانجام | در دو سر من کشد لب بام
ایی دین و ران که اهل سوز | در چاره کار من بکوشید
زان پیش که سیل زیر دار کوه | در کشتی خانه باید ... نوه
در طالع اختر م به جنبد | در کردش اختر م نه جنبد

داغم ز کمال خویها الت

[illegible]

امسال که بخت و سر ستیز است / دوران فلک که فتنه خیز است

ای کوکب بخت تو ز چشم ورای / بر آینهٔ جگر به بخت ای

زنگ ره به ناله از ب میدارد / وز ناله به شعله تاب میداد

با خواب ز حل فسانه میگفت / از مرگ نجات نشانه میگفت

زان رو که شنید این فسانه در گوش / شد خواب ز دیده اش فراموش

خوش کرده و دنیا به نگار / نی تا نبی مرغ گرفتار

تدبیر ... حاضر ... عشق ... فسانه ... بندگان ...

دریچ درس ... آشوب چشم ستاره دارست دل زمانه

خونین ز شمان نفس به قدر / گردند ... شعله تحریر

ز ... / ز ... آذر ... نقوت

طوفان شد ... ز جان / ز عقل و جنون ... ز جان

دستور ... عمل بود / دنیا ... حل عقد بود

در ... شد و ... زد / نالید و کله بر زمین زد

قاروره ... طب ... / گریان شد و ... زینب ...

... طبیب ... بیمار / ... داروی ...

... طبیب نادان / ز نجم نوای بامدادان

آگاه نبی ... درون را / ناخن چه زبان ... جنون را

چشمی بدل ... انداز / قاروره ببر در آتش انداز

[illegible]

[illegible]

ابری ز ربیع شباه برخاست
ربع ابر ربیع خدایگان دارا
شادی جهان بهم برآید
راندم که بخت بخشش شاهست
خاصان حرم بارگاهی
گردانکه هری زد است کاشت
سازم بول طلسم پیوند
آتش رودم سحر کنم فوت
در هر دی دل نوادی زاد
خواهم که شنبه خود دوست
بلکه که ای در بر فاداننا
دانم که بهبه شکر کری
دانم سکرم از ان یکنامدار
از طره بی مکین دامست
این عشق ز عاشقان بجز نیست
دستور زاده ور ربط سنج
کای رونق نظام شناسان
این سیم کلی از بهار عشق است
بر جز و نحت داد سلیمان
بردار رخشتم تیز سان

کر سنبه برق ابر خورست
طوفان بلارت آسمان را
بردن و درون بهم برآید
در عرض زمانه اضطراب است
دانند ضمیر بادشاهی
گردی کلکی کر فتنه ماست
دیوان جهان شکسته بند
در دیده ذوق فسون بارو نیست
از ... نوبت آزاد
از ... نتوان ... این راز
بر هر چه همی توان توانا
در تار یکی فلک نیز سی
بسته خزانه تا لسوفار
کلکی فتنه ... است
معشوقه شناسی ازاد ...
از بهر بهار شد گهر سنج
دشوار بکار کار اشان
ریبی عجب از نگار عشق است
از غم ... ساسانی
نقشی ... نازنینان

[illegible]

ز افسانه خوش است بهر دانا | گر بشنود و بود توانا

نشنیده به نکته نکته وز نان | رمزی ز زبان بستگانان

بر فسانه که زین خروش بازست | دیباچه بیاض لوح رازست

زان نامه فسانه دوست دارند | بر پرده دیده اش نگارند

ز افسانه چو دیده کامیابست | افسانه نکو فسون خوابست

هر کس بفسانه نظر داشت | در خواب فسانه درو داشت

هر کس خبری ازین و آن گفت | صاحب نظری ازین چنان گفت

کای سایه نشین چتر اقبال | تخت تو نشانگه مه و سال

پامال فرشت جهان آشوب | قصر تو ببام چرخ برکوب

بحر است طرب ز جوش میغت | موجیست ظفر ز آب تیغت

از بزم تو صبح فتنه بردن | وز رزم تو بخت بسته آیین

تا چند حدیث گفتگوییم | برگی ز بهار رفته جوییم

عهد تو بعشرت دلاویز | دور لبت ز حسن عشق انگیز

رنگین چمنیست روزگارت | گلهای شکفته نوبهارت

در خاک دگر که فتنه خیز است | امروز دو دکان عبیر بیز است

جادو صنمی صنم فریبی | بر دامنش از جهان شکیبی

گلچهره سمنبری پری نام | از مو فکنند بر چمن دام

[illegible]

بعد از چمن حریم نوبهار | گل غنچه نوبهار رنگان

جادو صنمی فریب ناموس | [illegible]

گلغنچه لبی [illegible] | سودای تمک فکنند در چند

[illegible]

غزل

از باغ رخش بهار خاری | بر برگ گلش چمن نثاری
مستور نشین بخود پرستی | مستورهٔ او حریف مستی
در پرده و مه جلوه گاهش | در خانه و مه طرف کلاهش
الماس نژاد غمزه اش تیز | هم دشنهٔ فتنه هم نمک ریز
محبوبهٔ ملک باسکلیان | آهو به سپهر دلفریبان
در شهر گلی بهار زینت | صحرا همه از نسیم او مست
مالیده چو گل بجای غازه | صد صندل تر بخون تازه
ابروش که گردن از جا تیز | در سینهٔ شکسته ناخن تیز
نازک بدنی حنابه دانی | در گردن نگوش او کرایی
بر چرخ سپهر لعل پاکم | در غنچه نهفته کان الماس
در دست نرگس سیاهش | صد مسکین زیر بر کلاهش
در فتنه فسون او پری کش | هم صد صدای او هر کی کش
رعنا قدی او کامه زیبی | گل دسته بدست دلفریبی
گیسوش بدام جان رسان | هم صد هزار فتنه را بابی
چشمش که جهان خراب کرده | در چشمه سنان جواب کرده
شاهنشه حسن فوج در فوج | طوفان کرشمه موج در موج
هم سلسله پیچ تا مویش | هم صاعقه زیر برق رویش

[illegible]

ای چرخ بمن چه بر شکستی — دانم که بفتنه عهد بستی

شمع تو بخانه سوخت رختم — دیگر تو چه کار شد به بختم

ای کوکب بخت چون کند گشتی — سنگ ره آسمان نگشتی

چون تیر فکندی از کمانم — برخاک زدی ز آسمانم

دانم که ستیزه داری — فریاد از این ستیزه کاری

ز عشق تو شود [illegible] گمانم — کاتش فکند بمغز جانم

ای عشق که پیش آنست این — طوفان بلند و سیل آن شدت این

بلخیست ز بلای عشق چون شد — بلخیست لباس عشق تو شد

کای عشق تو خوش آمدی خوش آمد — در دل بنشین که منزل است

این چیز و بکلی آفریده از تو — وین جان و دل و تن است از تو

رهزن ز تو [illegible] مرا بس — بخت از تو و خاک ره مرا بس

[illegible] بنخیه جان و بنشین — [illegible] و بنشین

بنشین و عقل خویش بنشان — [illegible] خویش بنشان

[illegible] چو گل شکفتم — [illegible] بهار رفتم

گل کرد بهار بخت [illegible] — هر گل [illegible] بخت [illegible] روز

بس زخمه [illegible] یار [illegible] — [illegible] آهنگ

[illegible]

چون سست می شبانه می گشت | زآشفتگی درون خانه می گشت
مژگان بجگر نگار می بست | در پرده خیال یار می بست
میراند سخن ز درد بیرون | سیراب نگار کرده بیرون
سودای درونه جوش می زد | در جوش جنون خروش می زد
می بست طراز خون سخن را | میخواند نفس نفس دمن را
کای شمع یگانه ام کجایی | آتش زن خانه ام کجایی
نادیده ز درد بسته تیغم | بی درد و بها ندیدت دریغم
کس تیغ زند چو من شهی را | ناوک فکند چو من مهی را
زخمی که زدی بجان رنجور | در روز نخست گشت ناسور
جانم بخیال سفته تست | نشتر برگم نهفته تست
تو در دل و دیده را خبر نه | دل زخمی و دیده را نظر نه
بر رحم صنم ز خود ببیند کس | رحم آر کنون بزخمی خویش
من آینه ام ز رخ تو خرم | تو تیغ کشیده در بر من
بی مهر تو آمد تیغ تو مرا چه | بیچاره تر از کدام بد هد
دل بردی و در شدی بجانم | خوش باقیه از زمین میانم
گه بعد کمان گذرن گل نار | رو خورد دل و دیده ام جگر زار

نیرنگ فسانه‌ات شنیدم — در خواب همیشه می‌ندیدم
من بی تو بناله‌های بلبل — تو بی من خوی گرفته چون گل
من بی تو دلی بداده از دست — تو فارغ از من که بیدلی هست
من بی تو نگاه کرده مژه باز — تو خواب گزین به بستر ناز
من بی تو ز خون دیده گلنار — تو خنده زنان بصحن گلزار
من بی تو بخون کشیده دامان — تو رفته بطرف گل خرامان
من بی تو نگاه غصه پامال — تو رقص کنان بیانگ خلخال
من بی تو چو رشته تاب در تاب — تو رشته گسل چو در نایاب
من بی تو بسینه ریش در ریش — تو کام همه گشوده در پیش
من بی تو بزخمهای کاری — تو با جگر که کار داری
من بی تو فتاده دل ز رهم — تو بیخبر از من و ز خود هم
من بی تو بمدعی هم آغوش — تو کرده مرا ز دل فراموش
من بی تو بذوق دل گدازی — تو عاشق خود بحسن بازی
من بی تو گرفته ترک هستی — تو کرده بهانه نارستی
من خورده ز عشق تو گزندی — تو سوخته کرده خود سپندی
من دست ز آرزو بر سینه — تو دشنه ز آستین کشیده

عاشق بلبلی کبود دمار از تختی
معشوق همان گلکیر از تختی

افسون بر کسی پس دمیدم
هیچ از تو بری نشان ندیدم

چشمم بگرفت از رخت رنگ
از گوش درآمدی به هر رنگ

با آنکه درین نفس ز نوش
نزدیک منی و دمی و گوش

گر بنگرم به بیرون خواب
بی تابی من نشاید از تاب

تا در دو جهت نشسته دارم
انگشت‌ها دفینه دارم

هر شب من چو تاب آرزوی
تا صبح رساند از تو بوی

تو شاید عشق سازجویی
معشوقه عقیانه خویی

این درد که غایبانه ورزم
دانی که بدین سبب بیرزم

زینسوی بسوخت صد سنان
زان سوی نخاست یک شرار

گر بر مژه ام ز گریه رنگ است
بی حوصله بلبلیت نازست

دارم تهی دو چشم بیدار
تا بر کنم از فروغ دیدار

دریاب که زینگه دوست
بر خود نجهد میان دو پوست

اتفاق زبانه زدن آتش شوق در دل یار و نامه کشیدن ... تا بعد مکاتبه

صبا حب نفسی که میدمم
زانگونه دور سیمبر با هم است

کان شب که دل از غم آشفت
بر بستر خود دو سیم بشکفت

انداخت صبا ز رخ نقاب
افتاد چو کشیده ...

دلها همه در شکن راز
بر بلبل کرانه بر نوی انداز

هر نامه که کلک غم انشا کرد | در عاشق خسته کار سر کرد
عاشق رقمی که در زبان خواند | معشوق همان رقم روان خواند
هر داغ که آن نگار برسوخت | بر دلش جگر فگار برسوخت
در عشق به بین و پایه او | خوش آنکه گرفت سایه او
زین عشق بخون دیده سیراب | از دیده به دیده می زند تاب
زین زمزمه رشته از دو سو بست | بیرون نرود صدا از یک دست
زین تیغ شکافد از دو سو فرق | آری دو زبانه دارد این برق
زین بحر که می کشد سر از اوج | هر دو دو کرانه می زند موج
حیران و بس از چنین شماری | می ساخت بصبر روزگاری
شبهای دل شکفته می داشت | در خود غم خود نهفته می داشت
شبها که بصد ملال می بود | با زمزمه خیال می بود
از زخمه چنگ سینه می خست | هر تار ز ناله می گسست
می گفت ندانم این چه ساز است | زین سوز که این همه گداز است
بی یار کسش بکمند قید بر | زان کیست که می کشند بر جبر
تا عشق که شد مساعد من | در آینه کیست ساعد من
از خنده کیست نوبهارم | وز ناز که خار خار دارم

میداشت بنقاشیش نهانی | مشغول بهمدمان جانی
کش نقش تست بدل نگارم | کز همت تست یادگارم
از دیدن او طرب فزاید | در رشته جان گره گشاید
در شیفته حبیب مستم | هر نقش ببین که بت پرستم
درمانده بخود چو نقش دیوار | حیران بر نقش بر پرستار
هر کس رهی از رنگ و بو برد | در جیب گمان بسر فرو برد
حیران صنم نشست دایه | کز کیست بر اوفتاده سایه
زین تلوسه تا چیست در پیش | جادوگری دیده و بس
بر هر شجری بهار پرورد | هر میوه به نخلی شود زرد
زین میوه وزین طرب نوردی | خامست نهاده رو بزردی
جان سوخت مادر و پدر هم | خونین شده شان دل و جگر هم
خاری که خلد بپای فرزند | در چشم پدر شود جگربند
وان مادر مهربان که دانی | برخواند فسون مهربانی
کای تازه نهال نوبهاری | در آرزوی تو جیب بو زاری
پژمرده بهار از چه گردی | در شاخ گلت ز چیست زردی
افسرده ز چیست شاخ تاکت | بی آب چرا است شاخ برگت

28 ۳۲

از نوعه زبان حاب بستان / رفتند ز بی حجاب بستان

گفتند پری و نشست و دوید / در آینه چون کسی را بدید

یا دیو بخواب رود در آید / یکی بشکفتنش و در آمد

یک بند چو و بهمنشینی / ننشست بپر و بر دو بینی

کاپا چه فسون زهر است این یا / تریک کدام و شست این یا

دارم غم دیده چند بینی / ای خاک جهان به چشم بد بین

این دود بلا بفلک نشست / تا دیدی چشم ز دو چشم بجست

بر آینه ام ز غفلت شکست / بر آینه ام کدام ز دست

با ظلمت بخت چون کنم آه / یک قطعه بعقده و ذنب ماه

بر جیش گرانه در محاست / این زهره چه در اوج رفت

بر چرخ بر آمد از هنش دود / تا خود چه فسون ازین بعش بود

از دود فسون مدار این رسید ند / زین فسون پری برون و بید نهند

زین رخش پری که دیده در تو / مفتون پری و کشتی دار بود

بجا اگر نظر کنند در / چندگاه فسون بیاد دادی

شد گره گره از فسون / دیدن رشته که نگه بردن

[illegible]

نبود ز عنبران همراز
دایم بدمن آن شسته و بساز
روزی که ز رنج و من بر آشفت
گاهی ناوک کاخ شهر با رسبا
دارند قران زهره با ماه
با من ز دو من نهفته بسیار است
گشتا غم اگر جراحت او
بویم ز بی دوای رنجور
آن مرد بدرد چون نوبان
حرفی که بود سرای نقش
این نقش ما ری نگار
داد بر خود بصفحه ال
در خلل شود خوار مصرع
با او بخیال عشق بازد
در پرده کند خیال یار
مبتلا لعل کند حکایتی
لعل ره کنا شود چو مهوش
چو باز رسد بلات خوش
شانعمه ل عشق ر

بکام چو او کسی کم زاد
هم خانه و هم زبان و همراز
آیینه ما در و من گفت
خاتون سر بر جدا رب
با مقنعه نو و افسرت
در پرده نهان نهفته راست
رای پیرم در رخ او
تا گشته نبود رخ تا سور
گو در نهفت از طبیان
دایم گرد بدل نهفتن
اندا صنه قرعه جانه
از صورت گنید امثال
آن نقش نهد به پیش دیده
جانان کاهد و کاهد گذارد
تا نقش فروز
کان صورت ار دو گونه جانی
آن نقش چو جان کشد در آغوش
این نقش نهد مقابل خویش
تا نقش کند مراد

مژگانش اگر سر رقیب کمانست
بر خاک فگنده سرمه در هند

بیننده غمزه ناز و در ناز
ابروی کرشمه راز در راز

هم نافه زعبیر بر خال
هم شعله فکن به برق خلخال

از جنبش بکوت آن پری خفت
هرکس جنابت بهوش او جفت

از جلوه او بهشت رقیم
چیده هزار بحث و دو هم

او عشوه فروش گرم بازار
شاهانش بکشور خریدار

در شهر زنژاد تاجداران
شایسته تاج بختیاران

وان زهره طلب کند می را
تا حجله نشین شود شهی را

چون فاخته در هوای سروست
کبک بلند ارش تذرو پست

بر بار گلی میش بجا مست
نامش نبرد که این بلند است

هشتند قبیله و تبارش
حسرت زدگان کار و بارش

در پرده سازی عشق نل به پرده شوریه حسن دمن و دلبر اساختن اسرار
نهال دمن از سینه او و طلبیدن دایه بر راز او

داناکه حکایت از دمن کرد
نل را نگران ازین سخن کرد

هر عبارت زنل خروش خوبی
با صد نگرانی درونی

بشکست هزار شیشه هوشش
بارفت هزار پاره و پوشش

این بیت ز دریچه بنمود نه | فریاد ز بخت و از ... کو نه
وانکس که باین سخن سر انگشت | در موم نهفته لشگر انگشت
ای همنفس این چه داستان بود | وین گرد کدام آسمان بود
گر یک گره مرا گشودی | صد بند گره دگر فزودی
بر زغم دل بلاکش من | آتش چه زدی در آتش من
یاقوت ز دیده ام فشاندی | الماس بسینه ام فشاندی
هم سینه ستاره ببر کردی | هم دیده ستاره ریز کردی
بر دین دریلا گشادی | بر فتنه صلای علم دادی
لی لی ز تو شکوه از حروف نیست | وین سر زسم بجای خویش نیست
روی به تنم ز سر دمیدی | خار عجم ز پا کشیدی
آوردی کلم نیاز کی روی | کاوردیم آب رفته در جوی
زین دین که دیده ام جهان را | منت به پذیرم آسمان را
آوردی از آسمان نویدم | گردی چو ستاره رو سفیدم
چون ماند ازین سخن فریبی | با تنگدلی و ناشکیبی
زان قصه جان گداز رسید | نشنید حدیث باز پرسید
دانا ز لی جواب نشتافت | آتش زد و بهر آب نشتافت

بیچاره ز شوق چاره گر بود | دریوزه گر در نظر بود
ناگاه بطرف جویباری | دروند شان خاکساری
کان خاک نشین آسمان گرد | معموره دل خراب پرورد
شاهیست بکسوت گدایان | بیگانه وشی ز آشنایان
بر خاک شکفته بوستانی | در گرد نهفته آسمانی
وز گرد دل ز غبار رفته | گردش ستاره راز گفته
از خلق نشسته بر کناری | در دلق نشسته همچو ماری
بر دامن چرخ آستین زن | خاکستر دین بر جبین زن
جز ربط نه هیچ در سرشتش | جز سجده نه هیچ سر نوشتش
رخ لاله و مانده از حوی نرم | لب ابلگرده از دم گرم
برق نظرش چراغ امید | صبح نفسش فروغ جاوید
بنهاده بر آستان کعبه | نعل ادب و کلید توبه
بر چشم قضا خط رضا بش | بر فرق قدر کل دعا بش
در سنگ حسن قضای | دارد دم او گره گشای
این گل بکرد از نم او | دین غنچه گشاید از دم او
گر بخت جوان بیابد این بار | از بر طلب گشاید این کار
چو دیده لود این نشانه | گنجینه و در حریم خانه

دلشب دل بمهر بسته — مه بر رخ روز کله شکسته
دل ز یار خود رسید — آگاه ز شب روان امید
ناگاه چو سحر دم صبا زد — وز گلبنه صلای مرحبا زد
کای بخت ز شب ردی بیرون آی — تا چند بدر درون آی
بشتافت حریف گرم رو پیش — لبیک زنان بپای درویش
در قدم یار گل نثار و ز دست — بر گوشه نطع خاک بنشست
در تهنیتی بموی بند بند — با رشته خرلطه کرده پیوند
چون رشته بسر آخر قبر برگرد — زنبیان سر رشته در کمر کرد
کای خان نشین سپهر بنیش — مسان بهار آفرینش
برگوش رضا فراهی بیش — شد گشت بشاه نزل دلکش
چون آمده بود کار به — از بند فلک زنت نثار
از باغ خرد که کرده گشت — گلدسته تو دسم بدست
و زدگاه کشور پاید رز — انگیخت سخن بدل آن طرز
کای بخت تو سایه گاه آفاق — اقبال سرافراز عشاق
دائم بشکوهت آدمی نیست — در دانش و بینشت کمی نیست
دانی که ز قدرت الهی — طالع بزرگ پادشاهی
این پایه ستون آسمان است — وین سایه نور تو امانت

ساقی بشو و آینه بکف بی / ز دل و دل و بس جز بنیت بیکتابی

گنجینه تو گشاده خم به / قفلش بگشایند ز دو دم به

ای مخمور دور خماری باش / مستی کن و هوش یار باش

بر بام مراد دست بخرام / زر فشان خنده کابلیجوز بام

چون کوس شاه زنبسام درگاه / یاد آر ز ناله سحرگاه

با غیر کن آن ترانه سنجی / گر غیر چو نشنوست بار نجیبی

بن دور ز رفت بی نیاز شام / ز انسانکه بنقد از کف جام

در عدل قدم زبان علم باش / در ربط جرم کنان حلم باش

گر جرم تو آن رسد بر کشش / در ازدر لیست بخت بر کش

بیداد اگر سنم نهاد است / تو در گذرانش نه داد است

از یار شهان ز داد بر بستند / ای از بهر و زاد بر بستند

تو خفته دعا علی بفریاد / داد از تو از دین خسن داد

سنگ زده کاروان ملس باج / گیتی بام بر زر دست تبار اج

کان تاج ... ته باج بخشند / صد قافله نقد باج بخشند

چون حرف ... سخن نشنو باش / چون زاده ... مسابه رو باش

آنگاه شود ظفس نه طاس
نلقمت شسنه کرفتار
از سخت دلست درهت تنگ
ایام این همه در ازی
تلست از نوا ز نبد ولت
خوای بجهان به بخت میرب
آمی سار بما که چون رسا کوس
هیراند سندسکون بش
صد شیخ به بنی داد سیدار
نکجند ادسطراز دیرین
امنحب دران تب و ناب
وانگه بنظر نواخت اورا
هم جوی بلاله بار شی آورد
لیس ساده زرنگ و بو بیست
زین تحفه بباد کار بر کیسر
دانا بحمال حرا صلی بحت
دردلش نگاه دوربینی کسرد
کانبت نخسرو ع اکسیی
وانگاه رعد رواد بنوند
کلیمی ما ز صفس که دوضلی خوش
از لک الله توس سنه لست

خرویم مبغت برده سیناش
سر رشته بدرت لست بو پیدار
ورنگی حشیم خانه آت نمک
نمکست نوتمک ترچه ساری
نکی وکشا کی بدنشت
محرانش جهان لسحت گری
حرد زجهان نغوانسوسس
درخانه عاقبت وسکون ماسی
دزرود لیس بباد سیدار
آنسخت حدث تلخ شیرین
املسح تلخ را بحلد
لشلف و شکفه سخت اورا
مم آب برویت گکارش آورد
باز و ددو تریح داد دیک سیب
سر بار الصبار بر کسیر
کانست مراد نورد یک وحت
بهر بعس صانشر اف سرین کرد
اخست ربی درست بسی
نسترسنی حلقی تلخی منند
با بار سحر رسیلای همد و نشن
بغور کلاه کوی سه لست

[illegible]

والله که بیک گذار حمبندی	در نام بیور کشید بلندی
یکتا گهری که چون کشد اوج	دریا شود از وی آسمان موج
شاه آمد و در شکار بنشست	در بزم بنقل و جام بنشست
هم تاج بآسمان بیفکند	هم تا خصر گرد هر زمین بیند
در دولت وصلدی کامرانی	برخواند جهان بمهربانی
زلی بکشید رنگ و ارنگ	گشتی نهد عماط شد زمین تنگ
خوان نهاد نعم جهان جهان ماند	خون نهرسه حوانچو آسمان ماند
چون بزم چنین گذشت سالی	تخلش بگرفت اعتدالی
بازار گل نوبهار آمد	گشتی چار چمن نشار آمد
بشکفت دلش ز نو بهار دیگر	پر نور فروغ و نور دیگر
رفرو دو نگار هم نگار تش	بشکفت بهار پیدایش
نزدیک نسیم چو باید ماهی	شامی بدمید صبحگاهی
بگرفت از آن بهار دربار	شاخ گل او ز سوسنی ناز
خورد آن ز دلش ز دختر آب	دختر که ز اختر جب شتاب
آخر که مرد نظاره رفتاد	گفتا زمین ستاره رفتاد
جادو صنمی بدین تمیز	چشمش و دو ستاره فسون انگیز

[illegible]

در آرزوی بس نشسته شاهان — جان بر کف و دست وصل خواهان

ای آنکه دو دیده باز داری — با خود ز نظاره راز داری

در باغ جهان دیده را نظرهاست — در هر نظری نهان اثرهاست

این راز نهفته یافت نتوان — وین رمز درون شکافت نتوان

خوش وقت حریف دیده فرسای — بر بارگه آسمان زده پای

از همت او دو کون نیمی — صد اطلس چرخ در گلیمی

یک گام اگر نهی خود بیش — ملکیست فراخ دلق درویش

هر رقعه ز دولتش در آلد — بر تخته حساب ملک بالد

خواهم سحری به خوب جویان — از جیب گرفته تا بدامان

یک پرده دل گرفت چون فتح — بینی که چه تنگناست این پا نسخ

نقاره کشان به بزم تقدیر — گشتند چراغهای تدبیر

[illegible] مستم وی بزور یا موج — در پای سخن بهدگران موج

بر گنبد دولت خویش رفتم — هم بر سر حرف خویش رفتم

عنوان [illegible] (red)

در باغ [illegible] بوستان داد — [illegible] بوستان داد

[illegible] در روزه و در گنج — [illegible] بلد گنج

[illegible] — ز دو نعره شوق و فرت ز هوش

کای بخت تو شمع طاق افلاک / بخرایش کل طرب نجابتاک

چون نسخه خرد کل سرشتند / یک ورد الصبد و دانو شتند

زین را زنهان مکو که پیداست / وین در دو تراد و اهو پیداست

زین زهره فروغ در باغت / با کوهر شب چراغ کی جفت

مشکل شنوی برین بگذار / کو هر بکد شناس بسیار

کرداب شکوه چو موج نخروش / دریا ز کهر نبارد این جوش

خواهی که بعصمتش دهی پاس / در رشته کش این کهر بالماس

زین چیست عیب جالی / در رشته کشیدن لدیی

مشکن بدرین ساله مویان / یک شاور ما جواب کویان

کای همنفسان مجلس خاص / والدوحه وآن صدر اخلاص

من نیز ازان بزم کرین در / درجی با میدخود کنم پر

ملکی چلنم جز نیت هنکام / آهو بره را چه بابرین دام

این باره تو حرام رست / وین میوه تازه نیم خام است

یک کو هرم از محیط باکیست / آن تیز بصید غبار تا کی است

یک سوسنم از زر و درود رست / زنهم بکف خزین کبود رست

بگیدم بخشو چشم مستش | امید ندارد دل بدستش
از هر مژه چشمه خون ز حسرت | سودا زده درون همه پر ز حسرت
بند بند رو فسونش مادر | ز دو دو لبش آرزو برآور
جای که نظاره با وصالست | یک چشم زدن هزار سال است
جانش ز حیات سیر شد | در تنگدلی دلیرتر شد
افکنده ز چهره معجر شرم | زد خاک لطف آن آزرم
نی میطلبید آه میسارد | زآتش لبش راه میسارد
این گوشش و این کنش رجایست | کانجا نتوان ماجرا ایست
از من نشدی همی روان تا | نی میکنند از درون خرابی
من خود نشدم مدرسه سبیل | نی میخیدم بپهلوی دل
من دین سلم بنردم ساز شکیبی | نی میکنندم جز فریبی
من با نه نهاده بر درخویش | نی میکنندم بپهلوی خویش
نی نزیدای نمک بر ریشم | نی میطلبند سوی چشم
خلق بود سوی دیدن درویش | هر گفت حدیث گوشی در گوش
هر دل شده ز نیکهات او درد | هر سوخته را ز خنده درد
انجام طراز نا شد این ساز | خلوت کده برنتابد این راز

از شاخ بهار لاله بشکفت | در نرگس نوشکوفه بشکفت
هر سینه غنچه داغی سوخت | گل را ز جگر دماغ میسوخت
بر لاله ز غنچه گرد میبیخت | بر گل ز جگر بنفشه میریخت
میکرد نفس نفس گلستان | زرد دو روزه سنبلستان
چون بادام از بهار میزد | که بر گل و گه بخار میزد
چون غنچه کسی که راه میرفت | چون زره گمرهی بخاک میخفت
که پیش صبا ز حال میرفت | که بشکفه چون شکاف میرفت
گلدسته بدست باغبان بود | او در چمن آتشین فشان بود
وز سبزه ز رشک آتشینی | میریخت بهار گلی ز سینه
پیچیدن طرهای شمشاد | میداد دو دست چو طره بر باد
برخاسته نور سرو و میلقت | وین کبک زرین ندرو میلقت
میگشت طبیبان با تپش دل | برخاسته چو مرغ نیم بسمل
ناگاه ز جانب سر ندیب | کز خلد برین بر گلش طیب
مرغان زمی ز زر نشاده | زرین پر و بال برنشاده
در صحن چمن چو گل فتادند | مرغوله بلبلان گشادند
از جیب زمین شکفته نالان | مرغان چو مست و نالان

گفتم که بکام دوستانت | نظاره کنم به بوستانت

خود رشته شد این نظر به بندم | افکند بالتین کمندم

بگذر ز سری چو من شکاری | بگذر که ایمیت نگاری

گل گفت که ای طلسم تقدیر | کم جو نشو کشش کلک تصویر

تو دل شده مرغ ناتوانی | کاری که رسد کجا توانی

در کار تو نقش حیرتم بست | هر کو که بکار آید از دست

مرغش بجواب گفت کام روز | جان باخته طایرم دل افروز

چون من نشکفت ازین گلستان | مرغی بهزار رنگ و دستان

خوانم ز فسون عشوه سازان | دانم ز فسون عشقبازان

بر جا نشوم ز عشق بازی | از ناله فشانمت نیازی

پرورده دست شاخسارم | دیوانه بوی صد بهارم

دانم سخن و سخن وری را | خوانم خط مردم و پری را

گویند که چو تو در زمانه | کس نیست ز عاشقان نشانه

امروز چراغ آفرینش | رنگ از تو برد بهار بینش

در انجمن نظر پرستان | از عشق تو مرزنند دستان

ای روی تو برق عالم افروز | مهتاب شب و ستاره روز
ای بسته بجود زر تو آئین | انگشت نمای ماه پروین
ای نور رشش جان آرمیده | تیر نگه دل و فریب دیده
ای حسن تو از زمانه خویش | آتش زده در زمانه خویش
ای در دل زخم خورده من | در پرده دریده پرده من
ای داده بدیده خون تراوی | با غمزه سپرده سینه کاوی
ای کرده نهفته عشوه سازی | من با تو بصد خیال بازی
ای از تو بر آبگینه ام سنگ | افتاده بصد هزار فرسنگ
ای کرده بمرغ دیده من | چشم تو ز بر دوان خدنگی
ای غمزه چو فتنت بصد ناز | از جای بلند ناوک انداز
رد تو چمن نگار کرده | رنگ از رخ نوبهار برده
حسنت ز رو نگار حسنت | دیوانه ام از بهار حسنت
دارم بسوی نوبهاران | آتش چمنی شراره باران
رندانه ساقیم بمحفل | در داده روی ببوسی سلسل
تا بوی تو رفته در دماغم | از بوی چمن بود فراغم
موی شده ام ز ناله تو نالی | مو در تن من کشید کر اسی

قدرت بچه جلوه ناز خیز است / حسنت بچه غمزه فتنه انگیز است

از بهر چه داده ترگست دام / سرخی شکوفه های بادام

رفت از دل تو بسی عشق است / آغاز شکوفه راز عشق است

گفتم بچه چشم دوختم آب / او سوخت بمغز دیده ام خواب

گفتم چه بروی کلف زردیم / او سوخت غبار غم نمودیم

گفتم شکفم از و بصید باغ / او سوخت بوقتم از جنون داغ

گفتم چه شود چراغ بختم / او طعم شعله کرد ... بختم

گفتم چه کند سحر فرو رب / او کرده بمن ستاره سوز تب

گفتم که برآتشم زند آب / او سوخت مرا الصدایت تاب

گفتم که بروز سینه ام رنگ / او کرد ود دیده ام بخون رنگ

گفتم که بکشت من دهد آب / او برق زد از غم جگر تاب

گفتم کشم از بس ستاب / او سوخته بخشم جگر آب

رنگ تازه بر سینه داغ داغم / عشقت شکفاند باغ باغم

نقش غم تست در سرشتم / گر الک چه کند سر نوشتم

زان تا بکشی شمع گل فروزد / پروانه عندلیب سوزد

با تو زدیده بر چراغم / بوی تو رسیده بر دماغم

هر بار نو و قبت شکستم / زنار رشتنش نو بستم

آن آب که لوله ابر دیدم / طوفان تا بر کشاد ...

[illegible]

بیچون شد از آرزو سو بم | لب تشنه چون آرزویم

در پای ... من ز دست رفتم | در پای امید بست رفتم

افسوس که روزگار بگذشت | وین عمر در انتظار بگذشت

وصل تو از آن نکردم درست | هجران که شدم بباغم بست

دل چون شده از امید به بیم | بر آتش ازین دل دو نیم

دریا شد ازین نگاه ... بر | تا چو یکف ... زغند این در

زین فتنه که رنگ شست صد لعل | تا تکمه تاج کسب آن لعل

جوینده کو برت بصد رنج | ور لاله کران بگوهرین شاخ

در چهره که ربائیم بین | از خنده مژده لعل ساتم بین

عشق تو که صد نگار دارد | هم الس و هم بهار دارد

داری تو کرشمه سار بدست | سر رشته هجر و وصل در دست

باد تو به سنبر ... کحل | که آتش ... ملکده گهی گل

خودستی و چشم مست داری | سر رشته و سنگ در دست داری

کرشمه دهی مرا بمحفل | در سنگ ... لشکر دل

دانم که تو دیر در کارست | در دست کرشمه اختیارست

دانی که تو دجسته پیوند | لعلت بچو من نه بردی بند

ما و تو دو نقش یکنگاریم | ما و تو دو گل یک بهاریم

[illegible]

این نامه که ... عشق است
... عشق است
این خط که ز دل ... است
... است
این نغمه ... نورد است
... است
... است

[illegible]

صد شوق جگر به تیر مژگان / وز دیده برخ مکان نهادش
از اشک بهای او بسنجیدی / وز آه بگوش او درودی
از دست دعا بدامن او / وز روح نثار بر تن او
ز غم بنشاط او دگرسانی / وز گریه بخنده اش نشانی
از ناله بنغمه رامشش دعایی / وز هجر بوصل او ثنایی
بر بی زری نیاز من نثارش / وز روی بخوی من نسازش
کوتاه کنم سخن که زین بیش / وصلت جواب نامه خویش
بنوشت بخون بجای نقشش / وز شعله آه کرد خشکش
صد درد و بلا چو کرد پیوست / بپیچیده به بال مرغ بربست

پیچ و تاب خوردن دمن در جواب نامه نوشتن و جدید مضمون هجر باب درد تنهایی

جادوی فسونگر آن زبان بند / زینگونه نتیجه داد پیوند
کان مرغ که داشت نامه راز / چون طایر شوق کرد پرواز
زو نامه عشق بسته بر بال / صد قاصد و راز دید دنبال
پیموده ره هوس شناسان / هم کوه نوشت هم بیابان
ز آن رو که ز نامه ام گران بار / ز جنبش بال بگسلد تار
مرغان دگر بلند پرواز / هم جلوه و هم تک و هم آواز

[illegible]

نشناخت که گردش زمانه کام — از طره بر و بیفکند دام

آتش زده مرغ پر و بال — او نرم رود و من ز دنبال

چندان پی مرغ تیز باشد — کز همنفسان خود جدا شد

چون رفت و من بکنج ناچار — طایر نتوان گشاد منقار

گلهای تازه بهار نازنینی — آتش زن آن لعبتان چینی

زنبسته قدم بجلوه یکتایی — کز سنبل تر زنند بجدت پایی

بر سبزه چمان خرام سرمست — کز گل نرسد بدامنت دست

تا چند بصید من شتابی — گیسو نهاد دام من بتابی

بی دام بپای خود رسیدم — مپسند بدست دیگرم

بس مرغ نواسنج در این باغ — غم نهاد کش ز بیش داغ

دارم خبری ز عشقبازی — ز عشق نباید بسته رازی

بر و از گلستان ز نرگس جست — بر دست و دامن شکفته بنشست

گلبرگ ز تیغ زرفشان کرد — منقار چو غنچه گلفشان کرد

گفتی نامه خود ز باب یکتایی — دیباچه صد خطاب یکتایی

این نامه که آتشین بیان است — زین ناله بلبل کف شرار است

[illegible]

نامه ز بند دو رو کام
نامه رسید الکدام
خواهم بیمه باشند
در قفس طوطیان فیبرند
الله اکبر بر نشست
گلدسته صد بهار دردست
بر نالهٔ بلبل ز تیغ افشان
طومار جنون گشود برخواند
دیدان حرف مغز فرقتی
صد شعله ز آتش فراقی

گنداس

آمد چو تدرو کوهساری | در سایهٔ سرو جویباری

بنگاشت ز سوز دل جوابی | بر حرف سواد اضطرابی

وان نامه که نقش لب زدودش | بس دیده بجای مهر سودش

از جعد فشاند عنبرین مشک | تا گشت سیاهی از ورق خشک

در گوشهٔ دامن نقابش | پیچید بدست پیچ و تابش

تاری ز کمند طره بگسست | وان نامه ببال مرغ بربست

صد غم بوداعش ادا کرد | وان طایر عشق را رها کرد

وانگه بفریب دست مالان | بر خاک ز پای سرو نالان

ان مرغ که کردمش ازاد | افسوس ز دست من برون داد

مردم ز فریب گلعذاران | فریاد ازین فریب کاران

در هر خم موضعی نهفته | در هر مژه صد فسون نهفته

در نرگس شان همه دورنگی | در آهوی شان همه پلنگی

خود سرشکان خود نمایند | بند گره و گره گشایند

با خود سر این کرشمه سازان | دارند سری بجان گدازان

ان نامه که نازنین رقم کرد | وان شعله که از تپش علم کرد

[illegible]

در آرزوی محال خویشم
نقش تو نشسته بیش دارم
زنار بر میان عصرم
هر سو ز نصیحتم گریزند است
آنکس که بسینه چاک دارد
عمریست که با دل دو نیمم
در کوی خجالت و حریمم
بر من ز جهان خروش بر خاست
عشق است جهان جهان ملامت
بر من بهزار جان بلا ها
از ناله زنگیانه من
گل کرد جنون بر فرق کارم
افروخت بلا بلاله بکسه من
یاد وصل گرفتیم هم آغوش
زین شعله غم که سر بلند است
هر رز ز غمت رسید بن تا ست
هر روز بجان حسرت اندوز

حرفی زدن خیال خویشم
سودای غمت بخویش دارم
در باب که بدرست قصرم
در مستان ملامتم بلند است
از طعن کسان چه باک دارد
در کشمکش امید و بیمم
وز خجلت خجلت اسیر و بیمم
خلقی بهزار جوش بر خاست
دلگیر چه من و کجا سلامت
سهم مادر و سهم پدر بفریاد
حسرت کده ایست خانه من
آتش زد عشق در بهارم
آتش کن گرد سینه زمن
هستم بجهان دو دش بر در کش
چون شعله هزار ام سیاست
یار و ز برای آتش ز مهتاب
در سینه نخانه ام سیه روز

[illegible]

[illegible]

از هر طرف آشنا به بندم / بیگانه وشان ز بر جهندم

تو شاهی بخت و ملک هست / از جلوه گهی که بسته پاست

از قلبه بیاد آن شمایل / زنجیر بکردنم حمایل

من بر ده نشین و غم نشیمن / زندان بلا شکسته خانه من

شاهی و دولت پای فراوان بکشند / بر بخت حسرت عشق ما چند

تو باده بنوش انگار را / خونابه عاشقان گوارا

بر فرق تو تاج شهریاری / با داغ جنون چه کار داری

جسم تو به عقد گنج ما راست / با رنگ زردان ترا چه سازا

تو دیده گشا به گریه پایان / چشم تو نگر به بست سایان

مجراش دل بلاکشم را / از ریشه مگاه آتشم را

جانا تو کجا و آتشین دل / این شعله به سیل لای خود دل

رحم آر بجان بیدل خویش / مگذار ز غزال بسمل خویش

عشق تو رسیده مو بمویم / شوق تو کشیده مو بمویم

عشق تو که جان من تن اوست / در پی موشکین ادست

در عشق دلت چو زار ما چند / این باد فسون ز در زبا چند

دانی که ز عشق در استا نهایت / در دهر ز عاشق آن نشانها است

[illegible]

زان باده که برق‌شان ز دست — در جرعهٔ اولش سوم مست
دیباچهٔ شوق صورت حال — رشتست که یافت نقش اجمال
چون مرغ نبل رساند نامه — بر مغز ز باده زد سمانه
بویش بمشام هر دو ور شد — زین شاخچه تعالی خبر شد
زان نامه که آرزو کشودش — و الله به هر دو می گشودش
کان برق بدل فشاند زین پیش — کاز رده شود دو در آتش پیش
دل کاوی مهر و کینه میکرد — جاسوسی این دو سینه میکرد
ور لی غم عشق و نحو آتش است — بوی می و بوی عشق فاش است
مشکل بود این دو دو نهفتن — چون شعله شیار مو نهفتن
بنشست شبی بخلوت خاص — بر گفت بمحرمان اخلاص
از رسم جهان که رفت نتوان — و ز راه زمانه گشت نتوان
این چشم و چراغ زندگانی — شب تا بخجسته لعل کانی
خواهیم که طالع دل افروز — دیگر ز شب همه کند روز
ز چشمه اگر انجم جگر سیر — نی رود در دو سر است بی دیر
بر خواند صف رصد نشین را — ز اختر شمران تیز بین را
در تابد از بچشم شب تاب — در دست علم و سطرلاب

بر سرو که خواهد آن گل اندام | مردانه قدم نهند بهنگام
شاهان جهان بروز میعاد | دیوانه عشق آن پری زاد
مستانه بخشش رسیدند | صفهای سپه زمین کشیدند
وان لاله بصد شمایل گل | میگشت بلطف حمایل گل
انداخته است دیده مایل | میکرد بگردنش حمایل گل
از بار... باز سرو شمشاد | میگشت چنین عروس دلشاد
این جشن غریب خورد ایام | در سیمبران کشیدش نام
معشوق بچشم خود گزیدن | وانگاه بعشق آرمیدن
در عرصه سوار ایستادن | وانگاه عنان زدست دادن
در از رخسار گلستان کرد | زین به چه بود دگر توان کرد
عشقی که چنین کند نگارین | با او همه عمر میتوان زیست
این عشق خوش است پرده انداز | از پرده کسان برده ناز
کم بود این فروغ دیدار | در چشم دریدهای بازار
گر در نگه تجسم ... رنگ | گلهای نشست باغ عشق صد رنگ

مناظره کی لسم بهار نوبهار آتش رباحین ... بنمودن جشید ...
بشبه بند روحیات ... در دست ... در خوش ... انتقال کردن

چون باز دم باد نوبهار | گل از سر شعله زد عماری

نو کرده بهار عشق ویرین — بپیچیده صبا بشاخ نسرین

گلبرگ چکانده چشمهٔ نوش — فوارهٔ غنچه آتشین جوش

برگرده دوش بسته گلزار — از سنبل تاب داده زنار

بتخانهٔ غنچه در گشوده — گل چون بت لعل رخ نموده

مرغان چمن بشکسته رانی — چون برهمنان ز بید خوانی

زآتشکدهٔ باغ برده ناموس — بلبل ز خروش داده ناقوس

خون در رگ لاله جوش در جوش — ریحان بنفشه دوش بر دوش

در دیدهٔ در چشم بلبل — زد میل بسرمه شاخ سنبل

بر روی بنفشه را به تعجیل — کاکل زنند جامه در نیل

آب از لب جوی نغمه پیوند — بر سوسن ده زبان ماند

از سبزهٔ تر بچشم بینا — مستانه هوا شکسته مینا

بر گوشهٔ گل بدوش شمشاد — هر مرغ چمن کشاده فریاد

نرگس که بخواب چشم چشمش — از جلوهٔ باغ دیده مستش

سرمایه عروس گل بیابین — از خورده زر گرفته کابین

گل پرده شرم بر کشیده — بلبل دم گرم بر کشیده

واز مطلع ابتهاج بهاری — گاه دور فلک ز روزگاری

پیرایه شکرلب حبیبی | چون صورت چین بناز بنشینی
در بسته چنین شکفته گوشان | با خنده گل چمن فروشان
گلگون فرسان سنبل موی | دریا گهر آن آتشین جوی
آهو منشان اسب تازی | پرورده سبزه مجازی
زر چشمه حسن چین در ود ست | کاندر پی ... سود دیگر گشت
آن تازه نگار بعقب خرگاه | بگرفت ازین لب زبان تیز راه
بگذاشت عنان ز چنگه جوئی | خود در لبش ور ز رنج دل بیش
تا دیده براه کار میدید | نظاره بصد بهار میدید
ز سبزه و گل شنید را باک | میرد فری بسوی جانان
می یافت زباد نکهت دوست | پرورده مغز عشق تا پوست
فارغ ز بهار بوی با عش | پیچیده وصال درد با غش
میداد نسیم مژده یار | میگرد نشاط در دلش کار
میشد ز امید بو یابان | میرفت بسوی عشق گویان
صد باد و بهار سمع انش | در بوی نگار مست جانش
میکشت بهر قدم در آن راه | امیدوار زود راه کوتاه
میراند و خوش گام با آن | تا دید سواد شهر جانان

کان شاه جهان بزیره سازد / منزلگه فلک چو مهر بازد

در حجره گل و من نشسته / بازار گل و سمن شکسته

افکنده به پیش پرده ناز / با باد در و باید رفسون ساز

والا پدر بزرگوارش / در پرده نشسته پرده دارش

بگرفته طریق سرنیابی / در داده صلای میهمانی

از سیمفشان و سیمسیمان / بگزیده بدیره راک سیمان

زرین کمران ستاده هر سو / هر صدر بساط مرحبا گو

هر تاجوری ز کشور خویش / زد کام طلب بلشکر خویش

شاهان همه پیش و پس رسیدند / آتشکده بوس و سید بعد

هر یک شکافنده انجمن را / بنموده شکوه خویشتن را

هرسو بنشسته نازنینی / از سرو و قد و گل زمینی

هر تخت گزیده تاجداری / بشکفته چو تازه نوبهاری

هر تاجوری خدیو دهری / آراسته مجلس چو مهری

هر یک بحجاب آن بصیده خویش / کان نمه چو فلک کشیده آغوش

هر یک بوس تمام در سر / سودای خیال خام در سر

هر یک بهزار رنگ دوستان / مجنون بهار آن گلستان

جشنی که ز گل برد پری را / بر یار و بر فسونگری را
از حسن دمی فریب خورده / خون شد ز قدح شکیب خورده
خندید بروی شاهد سوز / شب کرده و انتظار آن روز
آوازه گل شنیده بخندید / گشته دل او ز بس گرفته هم بند
در پهلوی گل ستاده چندی / از صورت او خیال بندی
در رشته امید گاه پیوند / کامش نشود فرو رشته امید
گشتند بناز دو مشتاق / هنگامه فروز خیل عشاق
جا دوخته نکهتان بعشق بکام / در پهلوی گل گرفته آرام
خود را نگرفته در طلب شست / در صورت گل برآمد از شست
نگذاشت دل از فسون نیرنگ / در بستر مردم بر سر فرق
در جلوه دمی بجان بتاب / دیوی بر پاش گرد سیماب
بر بوی دمی نشاده رشت / در پای دمی برافتاد از دست
میسوخت که وای جوان کنم می / فرقی نه ز دولت تا به دشمن
دیوانه شدم درین سرانجام / بر فرق ستاره میکنم جام
حیران مانم ازین طلسم بند / ای بخت مرا نشسته ام بند
یارب در این طلسم نگشایی / تر تک طلسم خانه بنمایی

[illegible]

ابرو به کنایه راز میگفت | مژگان به اشاره باز میگفت
زین نرگس غمزه زن چمن خیز | زان غنچه بسحر قند شکر ریز
دادند بدست یکدگر دست | گشتند ز جام وصل سرمست
مژگان بهزار غمزه آمیخت | ابرو بهزار عشوه آویخت
بنشسته دو دل بکامرانی | پیوسته دو جان بهمزبانی
شد دور دو آرزو بپایی | ابرو تکیه پیاله دو پی
عشقست بآرزوی خودکام | هم ساقی و هم شراب و هم جام
بی می دو خرد خراب میشد | وز رشک پیاله آب میشد
مستی نظاره بیش میگشت | می غرقه بخون خویش میگشت
مستانه بعشق لاابالی | کردند دل و قرابه خالی
در عشق خمار و مستی پی | خود عشق به بین و مستی می
تا آنکه حجاب آرزو ساز | شد پرده نشین پرده باز
قربانگه دیده وصل دل شد | یکران هوس عنان گسل شد
ناهید بماه شد هم آغوش | گلدسته صد بهار بر دوش
پیچیده دران دو رشته سازی | کردند دو غنچه بوسه بازی
پیچی چو نظر بجوش برخاست | گلبرگ چنار بیش برخاست

[illegible]

مشکو دو نیم خفته بیدار / ناخن زنان بر ابریشم تار

چون چشم شکر لبان گلفام / آهو و تهیّد مرغ بادام

تر بار کن عشرت زمانه / می ریخت کرانه تا کرانه

رفتند و گل به پرده از دوست / خفتند و غنچه‌ز بلبل مست

چون صبح رخ چمن گشاده / ز باد و ... جنبش کشاده

آینه صبح عالم افروز / بنمود رخ از دریچه روز

برخاست صبا چو مستان / در غنچه شکافی گلستان

چون صبح نسیم دوش بر دوش / برخاست سمن بگل هم آغوش

ریحان نو از نگار رستند / گل از عرق نسیم گشتند

تر زان که در ره قدم شکستند / سوسن که نو نحنگه گشتند

بودند شکوفه رو نگاران / چون سرو و چمن نوبهاران

غنچه‌های جهان ز سینه رفته / هشیار نشسته مست خفته

در جلوه بخت کامرانان / بر نه فلک آستین فشانان

بوسه به هم نشسته و جام / بر نکهت نشاط و باغ ایام

رانند ز رنگ کار دلها / مانند به بزم دوستان‌ها

سوی شدن مجنون – بلبل در باختن ملک و مال بنو غره نگار جیب و راه کوه و در دشت گرفتن دوانیده سموم هماغوش

[illegible]

عقلش بفسون عشق شد بند | عشقش بجنون گرفت پیوند

از تاب الم فسونگرش گشت | چون خام شنید ازان برش گشت

زان تازه بهار رنگ و بو رفت | خشکی بدماغ مو بمو رفت

آشفتگی بخوی در شد | شوریدگی بموی در شد

زان شعله تفی نماند باقی | افکند نمک بباده ساقی

ساز نظرش ز مقام افتاد | سررشته ز انتظام افتاد

والده خردش ز حال برگشت | طبعش ز ره اعتدال برگشت

دود از گل نوبهار برخاست | در ساغر می غبار برخاست

زد جوش فلک بکشتن او | می ریخت فرا بکشته او

شد تیره ز گرد جلوه گاهش | عالم ز دم فسون ... گاهش

زین شکل که ذوق ها شکست | هنگامه یار کاه بشکست

سودند دوای کوه و هامون | کردند سبب بفوق مجنون

بلجند دارو زین تب و تاب | جستند علاج او ز هر باب

زین هم چو نیافت تن فراغش | برفرق چو سوختند داغش

عشقش که بریش صد فسون زد | بر بار گش از گل جنون زد

زان تیغ نشد کند دگرباره | زد زود گره بهر نگارش

[illegible]

در درد و ستیزی تو پابند بندم | از دوستی تو ... بپسندم

نقد سبهای رفع غم باش | گوییم که از محیط کم باش

وین دخل تو خوش بود دل [illegible] | تا از پی عشرتی [illegible]

جنسی نکند بکس دگر عیب | در رفع ملال [illegible] کن عیب

دل زان چون [illegible] گشته | دیوانه صد سبب گشته

طبع نقمار یافت مایل | رفتاده بهر طبیعت مایل

تقصیر بجز نیاز [illegible] مکن | پرورده بد نوازی مکن

باد تو دو مرغ نیک بسیار هم | باد تو دو شیر نیک شکار هم

دانم که چون [illegible] در باغ | دل [illegible] ولا [illegible]

از قطع قمارخانه وصل | صد گنج [illegible] هم حل

چون گوهر دوستی بدل [illegible] | گر گنج [illegible] ز دست

دانکه ز پی قمار [illegible] | گستر [illegible] بساط فتنه سازی

بنشست [illegible] نکنود | ز پی نقمار خانه [illegible]

[illegible] ساده دل [illegible] برکار | [illegible] دماغ فتنه [illegible]

بنشست [illegible] | در باخت حریف [illegible] دل

چون نفس [illegible] | [illegible] فتنه مغرور

کین وعده بود [illegible] گردان | با نقش مراد [illegible] گردان

[illegible]

کامل خرد آن صدر والا — دید بد خود [illegible] فتنه بالا
زین نقش چو بود سرنوشتش — بیرون نشد این خط از سرشتش
زین تنگ فلک بجام درد — وین قرعه قضا بنام او زد
چون سوخته تف جنون بود — [illegible] همه فسون بود
بود آنکه نظاره سپهر چالاک — [illegible] افلاک
چون عشق و جنون بهم برآید — طوفان بلا ز غم برآید
عشقی که مآل او جنون است — شایسته حسن ذوفنون است
بیچاره چو تن بصد بلا داد — بر فتنه برادرش صلا داد
گویند شه و کو [illegible] — لیکن باد [illegible]
زین ملک برون رود شتابان — تنها و سپر [illegible] بیابان
دیوانگیش سپهر یار است — دیوانه بدشت ساده کار است
فریاد کنان برآمد از شهر — فریاد برآمد از دل دهر
بستند به تیغ [illegible] را — [illegible] کس را
کس [illegible] — [illegible] سمن [illegible]
[illegible] — [illegible]
پوشیده براه [illegible] — [illegible]

[illegible]

دوران قدح طرب بخون زد
قرابهٔ عیش واژگون زد

ایام بکینه زین کمر بست
وز اکمر نشاط بشکست

از غنچهٔ بهار چشمه بر دود
در گلشن بخت لاله زرد و

روزی بسیه از کمین برآمد
کز شب دم آتشین برآمد

از خانهٔ او شهاب خون ریخت
وز بارگه او گل جنون ریخت

هم خاک بخورد ابر و نیش
هم آتش بسرد آرزو بیش

بشکفت شکوفه جو رسانی
گل کرد بهار زندگانی

بانگ حسین علی رابی را بر فرح و بر دار زادن بیابان در هنگامه زندان ناخن
در دوران دشت و بانگ

دوراکن که بصد طلسم سابت
در پردهٔ او هزار باز است

بازیرده این طلسم خانه
صد رنگ برآورد زمانه

آمیخته رنگهای به هم
از هر رنگ او رست مرهم

بر رنگ فضا نقش پرداز
نادیده عیب نا کنم باز

غنچه که درد از دل دید
تنگ شعله از دست اجل دید

جون عشق به بستن کاکلش آمد
گویم که بهار آتش آمد

در سینه که فشردن معمر ایم
طومار جنون ازو گشاییم

آن دود که خانه سوخته عشق
زردی نشد و زره گرد ما

[illegible]

مرغی که فریب صید نظر خورد — برنقش و نگار بال و پر دوخت

مرغی که با اضطراب میگشت — بر آتش خود کباب میگشت

پر در ره حرص تیز چنگال — بر جستن مرغ رنگین بال

شد گرم بسوی مرغ بشتافت — کان بادیه در خور خورش یافت

با مرغ رساند خویشتن را — در زیر کشید پیرهن را

تا نخچه شود امید خامش — بر مرغ فکند همچو دامش

ناگه بپرید مرغ بادام — زن ماند خجل برهنه اندام

پرواز گرفت مرغ عیار — رفتند نوا زنان بمنقار

کای سوخته بخت این چه فن بود — بیهوده چه دشمن تن بود

ای دامن عقل داده از چنگ — ز پیرهنت مباش دلتنگ

زنگیونه که دو لنگارم از تو — پیراهن تن برآرم از تو

لب باز خشک و چشم بیخواب — دل در تب عشق و سینه تاب

دمساز و وار برون ز مردم — در زرد و سیاه چون گرم

در بر داده کام فرسای — عریان چو صبا رید هم نای

هم باد زده طپانچه بر روی — هم خاک فسرده بچه در کوی

بشگفت که آه من چه سازم — با طالع خویشتن چه سازم

[illegible]

ای ... ولیکن ... [illegible]

... دنباله دارم [illegible]

بود آن زیب باغ عشق نوباوه / وز دور نمود رنگ رویی

بافتن زلیخا درستگو نامی بیجان ... و بوی جانبخش دمی از زبن شنیدن

و بر رود نوشتن و بشتاب گذشتن

ای آنکه تراست چشم بینش / بنگر خط و خال آفرینش

هر ذره ز صنع انتخابیست / هر نقطه ز معرفت کتابیست

گر چشم و دل تو راست بین است / ابروی تو نقش راستین است

تا چشم تو از کجی زند برق / قد تو کجیست پا به تا فرق

زین منظر هفت پرده بگذر / وز دود نظاره گرده بگذر

خوش نیست بساط تلخ نوشی / بی مستی تست اگر خرد نیست

زین میکده جام دم زدن نیست / ز بزم بردن قدم زدن نیست

راه روش دل و دین را / دریاب فروغ ده سخن را

لیکن تلخ کشان جهان گیرند / وین گرم روان کجا رسیدند

زین وارقع چون گذشت بختی / رفتند ... در ...

با بخت سیه چو سایه خفتند / در روز سیه سیاه گفتند

ز خواب چو دیده باز کردند / رفتند دل و راز کردند

دیدند ز دور موج رودی / گفتند بخشک لب درودی

هر سو مغول چشم بندی / وادند نظاره را ببندی

تا گرد بچشم دل سیاهی / جان باخته ... دو ماهی

[illegible] ... [illegible]

در باد ... بدل ... پاینده
... پاینده
... در ... [illegible]
... [illegible]

... پاینده
... پاینده
... [illegible]

[illegible]

در رود شب و بگاه آن نه / در شعله آتش تو زنگ خوردن

من تیز بر دو یار ... فتم / آلوده صد غبار ... فتم

دست از لب جویبار شسته / تن را نجو دل از غبار شسته

خود را نکشیدم اینک آتنگ / بهش تو رسیدم اینک آینک

تا رفت شکیب از دمن برد / وان سیمتن تو دل ز دستم برد

چون تنگ دو نفس از تنم بر آمد / جان در تن شان ز نو در آمد

دریافته بوی گل و اسپنی / دیدند نخوتیش تازه جانی

گردیده زمین خشک بیدار دد / رفتند سبک خرام در زود

بودند برنگ تفته در تاب / جان تو شان در آمد از آب

وانم بسپید و سیاه ماهی / آن بسته حیات مرغ و ماهی

تا چشم ترج برود برده / جو رود و تفضل و سپاه فرده

آمدند از رود رود تا یکی / برآب فشانده چشم جا یکی

بر چند نگه چشم زد و سیاهی / بوی نشنید از آن رود ماهی

مسکین بگمان خود یقین کرد / از تنحو شی دمی چنین زرد

از بد حرکتهای شیخ نگذاشت / در دل بخزاین لسیخ نگذاشت

هر چند چشم رود سیاهی / بوی نشنید از آن رود ماهی

[illegible]

هر جا که درین مرقع نگاریست ‌‌ از نکته عشق یادگاریست

عشق است که گرنه بی همیتی ‌‌ دست همه را بجد ببستی

سلطان ستم نژاد عشقست ‌‌ آتش زن تخت داد عشقست

تا عام کند صلای خون را ‌‌ زنگیچهٔ شحنه بر جنون را

چون عشق جنون بهم مدغوش ‌‌ آشوب بلا بود بلانوش

بل آنکه بحسن دیده ور بود ‌‌ شاهنشه مسند نظر بود

چون عشق گسیست روزگارش ‌‌ آخر بجنون کشید کارش

روزی ز رخت ای طاق یگانه ‌‌ اندر رهت عاشقان فسانه

دستی زده دامن دمن را ‌‌ افسانه دقایق سخن را

کای سایه‌نشین سرو شمشاد ‌‌ صد سرو بجلوه داد بر باد

ای بر چمن آستین فشانده ‌‌ پا بر سر گل ز بار مانده

ای دیده گلت بگل‌فشانی ‌‌ از سایه بازوان گرانی

پیچیده بدو و سنبل تو ‌‌ شبنم شده خشک بر گل تو

جز خار کنون بکف ندارے ‌‌ گلبرگی و تاب تف ندارے

هر چند وفا پسند نیست ‌‌ من خو نه پسندم این چنین است

بگذر دل از وصال برگیر ‌‌ رو دامن مادر و پدر گیر

غیر از تو که در جنون صبوری — از دوست کسی نخواست دوری

در راه وفا چه رهزنی بود — در دوستی این چه دشمنی بود

دانی که ره وفا دراز است — وز بگذاریم نه ساز است

گر تو بگذاریم بدین سوز — من چون بگذارمت بدین روز

عشق است انیس روزگارم — با مادر و با پدر چه کارم

زین گر ز دوی محال بازی — باز آی از این خیال بازی

چون کله صنم فسونش — بگذاشت بخون ها [illegible]

دل در کف اختیار دادند — بر بودن خود قرار دادند

در راه وفا تمام ناکام — بودند نظاره گی ایام

چون زین بگذشت چند روزی — بر جانش [illegible] سازی

زانجا که فسون نبود جنون را — آورد شورش فسون را

یک شب ترانه جگر سوز — از جوشش جنون بجفت تا روز

شب تا سحر آه آتشین داشت — تا آنکه جنون او برین داشت

کین گل که چراغ دلفروز است — از طالع من سیاه روز است

وین نخل که سرو نوبهار است — وز همه مخون نگار است

وین شب که فروغ صبح دیر است — آغشته زین بگرد غیر است

شتافت بپای درد نالان / سر زد بزمین و خود دست مالان

ای دل شده این چه ماجرا بود / با خویش ستیزه ات چرا بود

رفتی و مرا خبر نکردی / بر بیکسیم نظر نکردی

افتاده به بستر بلا کم / در خواب گذاشتی تنها کم

چون ناله شدم بگریه همدوش / چون دیده بخون دل هم آغوش

گویند خرد ورا کامل / دیوانه بکار خویش عاقل

تو طرح وفا و داع کردی / عشق دگر اختراع کردی

تا شیر فسون عشق بردی / ناموس جنون عشق بردی

چون سوختگان و بدبر کوی / چندانکه بماند در تکاپوی

بیش از تو جنون عشق بود است / این جهد عشق کس نبوده است

گفتن نگذار رست بمردن / این بود ره وفا سپردن

طرفی ز دل تو بست افسوس / در باختنیم ز دست افسوس

ای بخت نگون این چه تدبیر / دیوانه ما گسست زنجیر

ای ناله سینه ام خبر کن / وی دیده ترا دش جگر کن

در گسیلن مادر مجنون ز دلبند بر آمدن او و مجنون گردن در سینه شیران و برد
دیار نبوشتن از کردستان حبیب بوده نافش

وز انکه دو حرف جنون خواند / رز جادوی عشق این فسون خواند

افسرده ز بیش بار خویشش | جان رفته ز کالبد درویش
زانجا دمن آتشین فشان تا | زد گام صبا بسوی جانان
میکرد خروش بیخودانه | میریخت سرشک دانه دانه
خون خورده ز نوجوانی خویش | دلتنگ ز زندگانی خویش
از بخت سیه دریغ میخورد | وز ناله بسینه تیغ میخورد
میگفت دریغ روزگارم | کانکه بخت خزان نمود سالم
این کوکب بین که میزند راه | تا چند زند فریب روباه
زهراب شراب مست کارم | تلخست حیات خوشگوارم
دوری ز زده بچاره من | شنگست مگر ستاره من
این کوکب بخت را بسوزم | کو در شب تیره سوخت روزم
گفتم که مگر بخورد مارم | در زهر تمام ساخت کارم
دردسر ازین حیات بردم | در کاهش جان نجات بردم
آن خون شد از سیاه بختی | دیگر من و جانکنی و سختی
رو بر ز بلای دلخود شان | در آتش دل چو تشنه خوشان
مستانه بر بیش گرد دینک | تا شیر با هوش زیرتنگ
رفتار ز جان خویشتن سیر | در جنگ اجل به بیشه شیر

انگاره نو برت بر
دو لب ... نو درت بر
چون زانکه ومی ز مرده آگاه
کشتند ... بوده ناگاه
چون بیز بلیسما نمود دیر
و نغیره ظلم ... نبود دیر
بیچاره و منی زل زنا مزه
بی نقش ... دو دیر و بار نامزه

زین عمر دراز و عیش کوتاه / در دست وکم نماند خرگه
یک جان و هزار برق اندوه / گاهی چکند با تش کوه
زینسان بدر و نه شعبان / بر خاسته و فتاده چون خاک
آمد بکنار رود باری / بر دیده روان چو چشمه سازی
روی وزنزه برود پیوست / بر غالیه بصد گره دو پیوست
ناگاه رود چون روشان / بنمود صف سفید پوشان
بر آب خیدم نگشته ترسان / طوفان سپهر تا کمر سان
بر یک چو حباب پیرهن پوش / گرداب صفت درون پر جوش
کردند رش تماشای دمن را / دادند تماشای چمن را
کانینک زنسیم نوبهاران / آید بکلت پیام باران
روز از همه جست و جوی تا بی / گم کرده خویشتن بتابی
خوبی زجش حباب [illegible] رفته / در جوی تو آب دیده رفته
گر با قدحی نشاط و درد است / گردد زنیت حریف زیست
بی دود شود چراغ بخشت / هر چیه که مه نهند تخت
وبر سر شمال تخت در باب / هم آتش از و بدید هم آب
داغی که نخورد است نعوذ بار / تا آنکه نشد ز زخم افگار

گفتن واقف خود با جان
چراغ نظاره ام چون
زانجا نکند گشت چون یار
و رایم امید دل کرده
بی نهود ... می صبح
بیدار کنان صبح در صبح
نقشند ... ز بیداب
از دو نیمن ... بیداب
چون ابا ود ... ماب
... حبابی
هر ایسنه ... آب
کنده ... نشاند
گنذشت ... بکا تش
بی منزل ... بیده
گنده از ... نهادیا
آمده ... نیل
چون ... از ... بیل
نقشند ... نزبی

۴۹

گفتند که بر زمین نزادی ‌ ‌ ‌ یا آنکه ز آسمان فتادی

باری به چه کیسه چه نام داری ‌ ‌ ‌ در بند چه و چه کام داری

گفت آن همه سرگذشت خود را ‌ ‌ ‌ گردیدن کوه و دشت خود را

سالار زر آیان مهر بگشود ‌ ‌ ‌ کای آینه حجاب مقصود

تو اختر آسمان نژادی ‌ ‌ ‌ هم گوهر و هم گهر نژادی

خواهم که نشم زدرط رخت ‌ ‌ ‌ شمع همه مرده بخت

فرمان ده بزرگ شاهیست ‌ ‌ ‌ در دولت آن جهان پناهیست

در دولت بهر و نام ایشان نشست ‌ ‌ ‌ در دور بهر بالش نشست

کدبانوی او خجسته روییست ‌ ‌ ‌ با روی نکو شکفته خوییست

هم جنس طلب ز بهر پیوند ‌ ‌ ‌ با این دو دوام دولت تا چند

انجا برو مراد خود جوی ‌ ‌ ‌ در تکیه مراد خود جوی

از کوی وطن که بخت راند ‌ ‌ ‌ صد شمع ره از شب رساند

این داد و قرار تا شب افتاد ‌ ‌ ‌ گاه همه شب بیار افتاد

زنگی که نسیمه ... رست ‌ ‌ ‌ شب سایه کوکب سیاهیست

شد صبح نو انور خویش ‌ ‌ ‌ سالار دم ... خویش

دروازه ... سپه بود ‌ ‌ ‌ از بهر نو آن ... بود

میبرد سیاه دیده را آب | میکرد نظاره آتشین تاب
والا نظری ازان نظرگاه | بر روی من فتاد ناگاه
دریافت که زین نهال بی آب | ور کرد ستاره نظر تاب
جمعیت زد و ماند و ران | برخواند ز خاک راه بیابان
از نام و نشان خیال گرسنی | بر اسپ زری مهربانی
برگفت من حال خویش | در زیر راه ملامت خویش
گفت ای تو چراغ دیده من | وی گلشن نورسیده من
رفقیان گشوده روی دیم | افتاده ترا نگار سویم
من قدر ترا نکو شناسم | سیمای تو مو به مو شناسم
وز نیست مرا چو تو یگانه | با او بنوز گنج خانه
من نشاط چند روزه | نیسان زد و در بسته بوزه
گویم که صبا بکان بپوبند | وز گلبن آن بحومند
زین پاکی ترا مدت ساید | خرابه آت چه برگ باید
زبان گلی مرد و بهر سوی | ملکا رسا این کالوی
ملکداشت تا وز مهر جی | ملکداشت تجد مقبس گیری
یا بلوی سیاه هم بهانی | صد مهر بمقصود مهربانی

سود ادب کنز نوشته را سخن نیست | دارم گنه و گناه من نیست

گرد سپید چاره من | بشکفت گل ستاره من

بر دو رشته سنگ راه خود را | عذری بنهم گناه خود را

چون روز دگر بیان بلند آتش | بنمود شفق چو کوه آتش

صد برق بگشت کوکب افتاد | آتش به سیاهی شب افتاد

گل سوخته گشت برق اندوه | چون ابر سیه برآمد از کوه

میرد ز جنون اگر سه بد سنگ | میرفت صدای او به فرسنگ

از بار جنون اگرش هیچ گشت | میگرد ستیزه با درود دشت

گز دور نمود نغمه دشتی | کاتش ز نفس کباب گشتی

بشتافت بسوی او خموش | دیوانه کند هوا آتش

هر جا است چو بانگ آشنایی | از آتش آتشین صدایی

کای بلبل نغمه بیا نشستم | بی سلسله کس اسیر خویشم

گل کرد چو حرف آشنا گوش | زد نیشتر گران قدم به صد جوش

ناگه ز طپش به کاری افتاد | دریافت بخود که کار افتاد

پیچیده بخود مشوش دید | چون دید درون آتش دید

ما ... زد در سخن در آمد | کای سوخته عمر من سر آمد

هر بر همه شب زده نیش | گیتی روز بدم رسید در پیش

دار روز بزبان هندو یوم   وش هم ده و هم بود و مفهوم
مسکین بشمار خود نظر کرد   روزگار بمعنی دگر کرد
غافل که ز اختیار بیرون   بیند غمی از شمار بیرون
دل سوخته حال خود تبه دید   سر تا سر خویشتن سیه دید
بنمود سیاه روزگاری   رفتاد بره سیاه ماری
در صبح بخت چشمه قیر   خاکستر فقر خورد ار گیر
گل لعبت چه دلنوی فرد بود   یادرش نگویم بدب بود
زین دختینم بخاک خواری   کس کرد چنین سیاه کاری
من سوخته بوده ام ز آغاز   تو سوخته را چه سوختن باز
دریافت چو مار اضطرابش   بگشاد زبان پی جوابش
گای تنگ بدم چه گویی   بد نیست که گردمت نکویی
دانم که دل تو بینم باکست   کافور تو مشک شد چه باکست
گر زانکه سیاهیم تباهست   چون مردم دیده است سیاه
در تن بهی لکه نباشد   باید که درست سینه باشد
خوش باش که دولت باد   کت آن چه سیاه در سیاهیست
از حکم قضاست هر چه کردم   در گردن خویش بند بردم
سر برد داد دست مار تا مور   در زدی همه تا توانست زد زور

در پرده بر آیت بپذیر ار — خود را بنمایمت برابر
ورزانکه بمقدرون ز اسباب — مانند و خاصیت در این باب
در معرکه خصم را کشی زر — ور سینه بسوز داد دست شیر
کاریست تیر اگر کار خود باشی — منت نه رود بکار خود باشی
با یک نفس نام خود کن — زین نام جهان بکام خود کن
در رزم بخود تواز بکوار ان — بی کم کس و بعل واژگون زن
با خود بودم دو کسوت از دیو — تا زین بفسون و بود نیش از دیو
زین بوبت که رست جادوی من — هر سال بر آید از بر من
بارنیاسه طلسم و برو دار ار — بستان و بهر کس خود بسپار
خواهی که بشهر خود در آیی — با صورت اصل خود بر آیی
عریان شود این لباس در پوش — وز روی طبق نگیر بوش
نشتافت به نجگاه رستم پران — کماوخت جواد میل بصر فرن
خرد قدری بگیر از زر جرم — چون لعل ورا آتش افگنش گرم
وشتش بفسون تخس انری — با چرخ بسنده قمار بازی
صد نقد ستاره در بهمستی — از زر بره برو به تیز دستی
سازی او دست دل پسندت — در دو درت او گشاد بند

در آتش هجر تو قیم بصد جام | در طعمه ذوق بخش صد کام
چندین بنشود که خرابم | میدانم و کرده ام گزین هم
دلسوخته آنچه با من کرد | رفت از بر من نگار لنگان دلکش
خوش وقت کسی که عاشقیش گزید | نیش زند دگران ز عاشقیش گرد
من تیز نه پی نشانی خویش | بنمود نگار ره بنا خوبیش
در هر نفس اشک دو صد بند | تا گشت ز آهش چند بند
می‌بود نگار و یار و خجست | ز دل همه کار یار می‌جست
روز آنکه نبرد و دار بشنید | سرگرم شو کار بشنید
شبها و در صد فسانه بنزد | بر باد دهیم ترانه بنزد
برزد ز گل نظاره می‌دوخت | بر مه ز شرر سپندی می‌سوخت
صد نکته عاشقانه می‌گفت | زان ز همه شیون فسانه می‌گفت
بردم دم سرد می‌برآورد | صد ناله و درد می‌برآورد
بر گنبد شیشه نشینان | کای چشم و چراغ راست بینان
رس جوش و خروش بر تو جست | وین تیره شبی بگو که جست
بنگاف درون در هم خویش | غم خور ز توام مخور غم خویش
شب چیست بخود فسانه تو | آلوده بخون ترانه تو
چندین نفس توی آتشین چیست | روز تو چنان شب چنین چیست

هر کس با بی‌ادبان گفت / آورد رگی ز تل و دمن گفت

زین حال که تل زنجیت دریافت / تا که بدرود من خبر یافت

بنشست میان دست خایی / در آتش جگر کباب سایی

گفت این همه از جنون بحقیقت / یک شعبه از فسون عشق است

زان چشم و چراغ من کجا شد / وان میوه باغ من کجا شد

بد ساختی ای سپهر با من / کج باختی ای سپهر با من

هر گل که شکفت از تو با غم / وین حبیبه که مسکنی چراغم

آشفته بدر و دل خروشان / در کاله سرد باغ جوشان

مردار بره جنون توان دید / زن بادیه گرد چون توان دید

از لعل گرفت راه خارا / در دانه چرا گسیخت دریا

مرغان خیال داده پرواز / کاواره بنشیند گل باز

تا چرخ چگونه مهره چینند / منصوبه بخت چون نشینند

بگزید صفوف برهمن را / دانند ببیند دمی [illegible] را

زین قافله بازار بنوه / شد دشت بدشت و کوه در کوه

بر فرو ز نظاره پیمایی / شد کوه نورد دشت پیمای

همدوش بدوش دیو بادوش / همدست بدان [illegible]

[illegible] ... [illegible]

وان [illegible] ... [illegible]

ازین صعوه ... [illegible]

وان سحر ... [illegible]

از هیچ یکی ... [illegible]

[illegible]

بر دره و دلابر او

کانبوده ز بس عتاب او

شد نو دن نخت شمع را بس

کاید تجاوز تخفظ بس

شد چون شب سپهر معمور

با چون دل و جان بمهر معمور

در سایه قصر شد بار ایب

[illegible]

بر آرست چو بر نوبت ... / بنمود چو رخ ... بنور ...
یعنی شده ... / چون نیستی ... ز ...
تا یافتن ... / شد قطع ... زر ...
صد فاتحه ختم گشت ... / صد ... در ...

دید انجمنی ز بید خود نالان
بر فرق ادب گرفته نالان

هر سوزن ورد گشته انبوه
سر برده فرو بجیب اندوه

میکرد نظاره هر نظر گاه
چشمش بدین فتاد ناگاه

بر خاک نشسته چون غریبی
از یار و دیار بی نصیبی

گسترده بساط خاکساری
بر چهره نشسته گرد خواری

گوشش ز سماع بند مانده
خالی ز همه امید مانده

حیران خیال بی سر و رو
بر پای نشسته از پی او

بشناخت برهمن آن صنم را
با آه همان نگین جم را

از جوشش خون گرم پیوند
شد دیده بدیده دل بدل بند

گفتش و من ای سیه پو جوانی
وی برهمنی چه بو چو بانی

ای دل شده از کجا بپرسم
سرگشته از حباب برسم

چون گشت پدر کجاست مادر
چون میکند از ندیم برادر

غم از غم من چه حال دارد
وان حال چه در خیال دارد

گفتا همه از غمت خرابند
بی راه و روش به هیچ نابند

خون خورده ز خشم ایام
خون ریخته از حیا بصد جام

در عقده گسسته تو مدهوش
صد نعل زمانه را در آتش

در جنبش ... / بشناخت ...
از ... / با ...
... / ...
گاهی ... / ...
نو ... / ...
علط ... / ...
بیت ... / ...

[illegible]

من بگسستم و نشانه ام چیست — در خور بی غم فسانه ام چیست

زین بادیده خون فشان چه رسید — ور زکم گشتگان نشان چه رسید

از کیو هر بخت خود چگویم — خونابه بس درست آبرویم

با تو بفروغ عقل بیدار — در بادیه شادی برکار

بستان طلبید برهمن را — از لعبت زبان پرسخن را

کاهی برهمن درشت گفتار — سوگند بتاب داده زنار

کسر از رشته کار خود برم ره — ور رشته از تو برم ره

ملک رشت فرا به از دم تست — اسرار دمی نهان ز رازش تست

درد دل خود است چو موکوب — او گفت تو بستر از دکوی

بشتاب بر او که راست بر بان — نالشی بریت ز دراست کران

آن تو دل انچه بود بر کفت — افسانه عشق سر بسر گفت

بگشاد صحیفه ادب را — برخواند حریر قصب را

حال دل و قصه شمار نش — وان باده و عشوه و خمار نش

گفت آن همه سر گذشت او را — در درد و غم تو دست او را

با نور خیست زبان لوای خوش — چو شنید زبان اکلیل تو خوش

کای دلبر مردمی شناست — بشناختم اندرین لباست

دانم که دل مرا چرا خواست — وان مذهب محبت از کجا خواست

خود را نه خواهد منی تو — بیوند طراز دامن تو

دین پیمبر
[illegible] دل
مسند [illegible] بیش از
[illegible] بیش آن
با کالی [illegible]
[illegible] دارند
[illegible] بود
[illegible]
طوفان بلان می گفت
سیلاب خرد ربای عشق
چون [illegible] موج غوغا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بکت و بکام عشق بابا — تا بجنه بار ترو خبا بی
در کنج قفس کم اسیان بود — تنهای من بلای جان بود
لیس ناله زدم به کنج ناساز — تاداد مرا بدست پر واز
بکاه جدا از هم نفس کرد — مادر بکرفت در قفس کرد
سای بحجاب سایه خویش — بنشکافت بحخ بدانه خویش
کای مهر سرشت پاک کوهر — در پرورشی بجای مادر
لیس نهز تنم بکار بر دیع — نا رنگ رهد بهار بر دیب
کردی بکنار رهد ندبیر — سیراب هم ازان دو چشم شیر
خود را بیند ما برکه آه — مهری بجای مادر او هم
هستم نهمان نفس که د آلی — لب تشنه شکر مهر با شی
ملکدار مر بکب دست لسنم — نبکر که نوال شکر شنم
از مهر نظر بکیر بازم — کز پرورشی نوبها بنازم
خوای که در بن غم جلاب — باشم ز بهار عمر شاداب
لبناب ر بار من جکر کبر — ورابر بهار من خبر کیر
رود دار شب که باد مد خرد — برک و بر شبنم بر برد
راشفته دلیش داه اشفت — اشفته نهان بجا درش کفت
مادر به بدر مدلنو اریب — ترلب کم کماره سار رسب
نیمنف بدر مدلنو ارب — تا راه برد ببرک و سار رشش

افکند گذر بملک رت بر ن — کو بود جهان کن سیاتان قرن
می گشت بشهر و کوهستانان — از تاب نظاره دیدنابان
شب طوف بتان دیر میکرد — روز از نه بشهر سیر میکرد
ناگاه ز بخت سازگارش — افتاد بمحفل گذارش
با خود همه در زر و کار سی — بر دل زده داده دشنه یاری
دید انجمنی ز بی نوایان — انبوه نوای غمگسایان
نی بود جگرفشان دران بزم — با حربه غم سحب در رزم
بشنود حدیث آشنا را — در گوش گرفت ماجرا را
بنمود سوی برهمن نظر کرد — حیران هرزه را نگر به نر کرد
کز کیست که می نزاد این راز — وین درج گهر که میکند باز
بیدرد و حکایت دوا چه — بیگانه و حرف آشنا چه
لختی بفلک در آشنایم شد — لختی بخیال خویش گم شد
و آنگه ز جنون عشق در جوش — برکرد سر از دریچه گوش
از حال تباه خود خبر — و زگو لب بخت خود سیه نز
مضطر ز تپش فزون ... شد — امید به بهم همنشین شد
گفت ای پسر شکسته کاهی — چون مردم دیده در سیاهی
خوش منظر و خوش کلام داری — آخر چه کسی چه نام داری

شد خوانده بخشش رونمای / دیباچه لوح آشنایی
بر باد شکست جادوانه / انداخته تیر بر نشانه
آمد بنورد صد بیابان / پیش پدر و من شتابان
بر گرد چراغ روشنایی / بر خواند فسون آشنایی
شد گوش دمن ز رنگ و بو ناز / گل ریخت ز نرگس فسون‌ساز
از دل غم دیرساله رفتند / تختی ز جگر نشانه رفتند
در پیچم یارب این چه نامست / صندل ز جبین و مشکفام است
ماناکه درین نهفته رازیست / از مهر پدرانش طرازیست
گو ساخته خویش را دگرگون / دارم دلی از غمش جگرخون
در کشتنش که جان باید داد / نشست صید لو برا طلب داد
حرفی زد و آن منوش ابلحت / در حرب زبانی با اش انگیخت
کر بر همین نجسته من / بو بند دلی شکسته من
دانم که چو تو خجسته رویست / شایسته کار جست جو نیست
لعلم بغبار خاکساریست / برجسته ام ز خاک خواری
از نیمه ملائم گشیدی / گم می‌شدم از نمیر سیدی
حیران با دل دو نیم ماند / در قید امید و بیم ماند
بیجان بکام آرزو رفت / درجان گریه دمن فسرده

گفتا و من این فسانه سازیست / منصوبه طرح پاکبازیست
تا در محک است امتحان زرا / میگیرم ازین عیار جان را
گویند که زر زده فسونی / دارد بنخود آتشین فسونی
بر رخش دمد آن فسون زرا / چون باد نهد ز بیم بو نرا
آن در دیدش بجلوه چون برق / یک گام زند ز غرب تا شرق
گر زر بود آن ز دیگ کامیست / زین نقش نگر که امتحانیست
در باده بیاد سنگ بند دم / در مرحله گرم مست بدگام
ور زر نمی دگر گنج تا ابدی / گو صبح بدم بر و ببندی
بشتافت بهمین فسون تاز / زنگیخت سال عشق پرواز
مستانه سرود دل ربایان / آمد بسب طرار رایان
دریافت مغربان نشه را / حجاب حرم بارگه را
زان غنچه که با شگفتن بود / بر گفت هر انچه نقش بود
زین جام طرب که بیغش افتاد / در سینه شاه نقش زر افتاد
میخواست زر ار کام کرد / بو به رصد بدام کرد
زانبسته طلب بخود نکو را / آن درج در و حسون مثل را
گفت ای بخرد بخردان بیش / گنجینه [illegible]

ترسم که از این جدایی من — خواهند خود بیوفایی من

نومید از امیدوار بی — بوید بره ستیزه کاری

دلدار رود ز کوی نیند — یاد شده ور نشنیده

لیکن که خیال دور بستم — در بتکده کمال نشستم

سوگند بچشم سرمه ناکش — کز خون وفا رشته خاکش

در دیده فریب دلربایی — در ناصیه نقش بیوفایی

در دست چنین خیال بینی — بیبات ز بر محاب ببینی

خواهد که کند شنید ای نه — نزدیک خودم باین بهانه

من نیز بر آستانه رو — رفتم ز پی بهانه رو

گل گفت بر آههای جانان کش — وین نیز نکی که گرد خرخش

این ابروشان برق دورا — آن رمنشان باد دورا

زان دوست که دیوار دکوبند — دیوار بر باتزار دکوبند

مانند ستاره وار بیدار — ره گم نکنند در شب تار

دارند بخویشتن نشانها — در جلوه نهفت امتحانها

صد نکته نهان بخوی شان هست — صد شعبده مو بموی شان هست

وانکه که شناخت ره واططبل — بر عقد که شناسی ور دو طبل

هر یک زده آتشین فرس سوخت | هم پای بماند و همنفس سوخت
نل گفت نگفتمت که اینها | باشند نه مرد این کمینها
فرمود همان دو رخش نل را | وان گرم رو آتشین کتل را
بر بسته عنان بباد دادند | صد گام هوس گشاده دادند
در سباق ز ستاره اوج رو تر | گردون ز سپهر تیز رو تر
حیرت زده راه ره نظاره | بر هر مژه آتشین سواره
پرسید که این دو بادپا را | از هوش برد لطافت ادا را
تا چون یافتی و نشان نشان جست | دیباچه امتحان نشان جست
گفتا که فسانه بس دراز است | در هر خم مو هزار راز است
بس نام ونشان نبود فرس را | کاندازه درک نیست کس را
چون گام زدی به بخت و جوهر | زین شعبده مو بمو بگو هم
این خاصیت و دیده یک تابی | در گردش مو بها زده جایی
بیت تاتی و سینه زانو و گوش | نشناس ملک ز شاه و از هوش
بر جبهه یکی کس اختیارش | بر عضو دگر دو بیشمارش
در سینه از آن دو سوی خواهد | بر سوی دو بیخ موی خواهد
بنشند که رخش جا بزد نوشت | بر هر زانو دو گردش مو است

حیرت زده شمار رایم / تا خود شمار پس بنایم

برداشت عروس شاه والا / گر هیچ منم سرسک بالا

من شعله شوق و رخش داشت / لشتاب نه وقت ایستاد است

تک کوفت که ای بنال اقبال / نحرام که آمدم بر بنال

بس نکته مرا ز جای بر داشت / صبر از دل نکته رای بر داشت

از تنگدلی در ان خرابه / شد رهی عنان کش عرابه

نی در نشسته از میان بر آورد / الماس ز مغزکان بر آورد

ز اندوخت شجر شاخ و برگی / در قیاد خزان بلی تک کشس

بر برگ که در شمار برد / صد نسخه در دو نکار سی برد

از روی شمار برده شکافت / تا هر دو شمار را یکی ساخت

حیرت زده شمار خود شد / دنباله شتاب کار خود شد

تختی جو دلش بجای خود شد / مستانه به بینش از خود شد

گفتا ز رست امید دارم / برگی ز بستان ازین بیارم

این نخل طرب که نیست بر بست / شاخی بقفا نهم عجب نیست

من تیز ز نکته گنج دارم / صد دانش نکته سنج دارم

رین نقد مرا انچه در کفم هست / منت نهم و بریزم از دست

[illegible] از دلش فرغ و نوشی [illegible]

[illegible] زین رنجه صفت [illegible] / [illegible] نشئه صد [illegible]

چون نقش [illegible] / زان غنچه و غنچه [illegible]

چون زخم [illegible] شکفت / از دو بر دو [illegible] شکفت

کای دل [illegible] بهیچ زبانه / با بو نفاس خویش فسون [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگشود نقاب نا امیدی | بخت سیهش بروی سپیدی
ناگه ز پسش رقیب برخاست | گلبانگ سروش غیب برخاست
کای شاخ فسرده گل ببرگیر | وی چشمهٔ خشک نخل ترگیر
شد وعدهٔ نوبهار نزدیک | شد نخل ببرگ و بار نزدیک
زین مژده که دل ز آسمان یافت | خود را ز نشاط تو امان یافت
دریافت که محنتش سرآمد | رفتاب دگر ز در درآمد
شد عیش ابد ز غم نوردان | شد قرعه بکام عیش گردان
باد طرب از دو سوی برخاست | بر تن ز نشاط موی برخاست
بیدار ز بخت خفتهٔ او | برده ز غم نهفتهٔ او
گردون امید گرم ترگرد | صد رخنه ز شوق در کند گرد
پیچیده ز ره بر منزل | تا شد که وصل رساند محمل
از روز وصل ز صبح تا شام | میکرد نظاره بر لب بام
جانی که خیال بیدارشت | چشمی بره شمال بیدارشت
بی‌بیت نظاره سو بسو بود | در رقص نشاط مو بمو بود
هم دیده براه آرزو باز | هم گوش بمنتش آواز

ای از دل شهر کان در آمد
بشنید ز شیرمان گروهی

برصد طرب چنانکه دانی | برداخت بجشن و میهمانی

برسید که چون رسیدی اینجا | محمل ز چه رو کشیدی اینجا

در راه جهان چه آرزو داری [illegible] | وین راه نوردی از چه بودت

رای از رخ نقاب برداشت | شرمنده لب جواب برداشت

کز جوشش آرزو بجوشم | وز دولت [illegible] برد هوشم

با این همه یکدلی نیاکام | تا چند کشیم نامه و نام

جایی که بدانش دل آرای | باشند دو شاه محفل آرای

خود گو که چه جان فزاست آنجا | خود گو که چه دلکش است آنجا

چون نقش کشند شکوفه رازش | آید بنظاره صد بهارش

شاهان بجو مرا [illegible] نمانید | گویی فلک از میان ربایند

خوش انجمن است بزم شاهان | کز عهد [illegible] نشاط خواهان

گفتا قدمت مبارکم باد | خاک قدمت نثار کم باد

بنشین بنشین نشسته ام ز است | جان خرد و دل و تن از تست

بر جلوه گهی مراد بنشین | چون شمع نشان و شادی نشینی

این گفت بجان نشسته فرو رفت | در فکر خود و خیال او رفت

هر بادِ عروس وین عماری | آمد بهوای خواستگاری
وین برهمنی ز اهلِ زاری | در خشم زمانه کار و باری

من گرد و تبان شهر یارم | نه گرد دون زبر بار دارم
محرم نشناخت برهمن را | کو بود رهی نکو دو من را

پرسید تراز نیل خبر چیست | زان کم شده که جهان اثر چیست
گفت ای ز حدیث مغز تابوت | وین شاهد شهر یا بنوادت

من نیز کمین اسیر اویم | مملوک وفا بدیر اویم
او نیز درین میانه باشد | دو نیز نشانه باشد

پرسیده بو برهمن گو | از دوست جواب بن حسن گو
با ناله چو شنید گفتگو بس | بگریست بناله زد بروتیش

بیگانه ز صبر خود نباشد | دیوانه حرف آشنا شد
زان برهمن ابن حسن چو بشنفت | گوئی که زمادو کس یکی گفت

کانرا که بعشق دل اسیر است | هجران چو وصال ناگزیر است
این هر دو دو شاه راه عشق است | این زاد و جلوه گاه عشق است

عاشق چو وفای عشق دارد | در هجر رضای عشق دارد

بگرفت دهن نجیب و بو کرد
صد رقص صبا ببوی او کرد

شد جرعه کش شراب دماغی
زانگونه که جام دوستکامی

لبی کفت برادر احمد را
آن شعله رخان شمع قدرا

کاراسته پیش او نشانند
در جلوه گهش عنان نشانند

کردند بجلوه تیر بازی
شاخصه برنک اشنای

از دیدن شان نظر شکفتش
دل همچو گل صبح شکفتش

لب با لبوی آن نصد جوش
بگرفت جدا جدا در آغوش

از جوش درون حرکتش برخاست
صبر از دل او دل زهوش برخاست

لب بر دهن بیا درین راز
کانداخت نوای نجیب را ساز

این ست که شمع خانه است
این ست که دود دود ما است

این ست که بر دو آب چشمم
بر خاک فشاند خواب چشمم

در نیل کشید روزگارم
نگذاشت بیاد بو بهارم

مادر بزبان مهربانی
گفت ای گل غنچه جوانی

در کار بکش نشان چندین
چندین بکش اضطراب چندین

من هم نگرم که حال او چیست
در بلبله حال او چیست

امشب بچراغ گفت این نور
بر انجمنی که آمد این سور

نقشش بگه اندر نشابابان ‌ ‌ ‌ نقشا که بریک پی بیابان

چون سوخت نقش لب تشارت ‌ ‌ ‌ بردند بلطف از عبارت

از زهرش بکنبهای چون قند ‌ ‌ ‌ شد خشم و خشم دل بدل بند

گردید نگار آسمانی ‌ ‌ ‌ هر یک حله از مژه جدا است

بگذاشتن جو پای در گل ‌ ‌ ‌ انداختنش جو در دود در دل

از هجر و وصال انجه بگذشت ‌ ‌ ‌ و ز وصل و جمال انجه بگذشت

یاران پی سم دل او بر ‌ ‌ ‌ گردند یک دگر شکر زیر

اخر ز میان حجاب برخاست ‌ ‌ ‌ و ز روی دو دوش نقاب برخاست

در عشق دل و زبان یکی شد ‌ ‌ ‌ تن با تن و جان بجان یکی شد

بیمان وفا بسر گرفتند ‌ ‌ ‌ چون شمع و شعله در گرفتند

از دیر بدیده دار گفتند ‌ ‌ ‌ در سینه به سینه راز گفتند

بر بستر لاله مست خفتند ‌ ‌ ‌ بر بستر گل ز غنچه بالین

ماندند بقامت نهالین ‌ ‌ ‌ از نکهت گل شگفته گفتند

گردند چو گل بعشق یاری ‌ ‌ ‌ صد جلوه بحجله نگارین

مهتاب شکوفه خمس خرج ‌ ‌ ‌ سیاره صبا نه طرب زیر

نظاره حسن بند بند شد ‌ ‌ ‌ امید برو سپید بند شد

بر ناز کسان ز کام ابنی ‌ ‌ ‌ بخت آمد و کلکلف بی

دوران بساط مجلس آراست ‌ ‌ ‌ ساقی نشست و سینه آراست

نمود چو لاله تازه رسته | روی بهزار چشم شسته
گلبانگ رباب و نای برخاست | ساقی ز هزار جای برخاست
لب سوخت بحسن مهمانرا | دست ابله زد دل زبانرا
بستند بروز کار آذین | شد انجمن بهار آئین
رفت برش بسته و عجب ماند | انگشت تحیرش بلب ماند
آمد بحریم بارگاهی | لب زیر فسون عذرخواهی
کای پایه نه تفضیلش گستاخ | بشناختمت بچشم گستاخ
از هرچه بلند و پست سر زد | بند برکه دست فتنه در زد
نیل کف کوری محیط احسان | برخاک فشرده ابر نیسان
خود کرده دلم بهر دولت تو | در کام بلا بنعمت تو
برخاک سرم نهاده بودم | بیدست ز پا فتاده بودم
بنواختیم بهم بیز بری | برداشتیم بدستگیری
دربردمی نوغایتی بشکست | رحسام ترد نشاط نیشکست
روبهم بدل مدارات انگیز | رنگیخت دم مجالت ناگیز
آخر ز ادب حساب برخاست | در نقش طرب حجاب برخاست
با همدوبها عهد بستند | شاد و بیکدگر نشستند

زرع هره تلخ کام بر خاست | چون دهر بانتقام بر خواست

حسن موکب بل ورشید دین بیجگاه و مکرر دیگر فرقه اندیشه لطف باطنه از خرف
گجی با بحر معنی دار در زنگ ... را بر سر بود دانا

ر در نگه بروبت منا ظر	طالع سعود بود ناظر
بر حسن کل طرت کف بود	خورشید نجابت شرف بود
مه با نظرات سعد منظور	در قلب بطین زائد النور
بر خانه سعادت نظر داشت	او ناد سعالی دگر داشت
بگرید زوال چشم بد را	مسعودی طالع اسد را
یکتای جهان بل یگانه	در نازت توان بل زمانه
آئینه بخت بر جبینش	منشور ظفر خط نگینش
انکس که کرد دولت از راه	انکس که حسن چو بی مجاه
شد جلوه گر از عماری قبل	زانگونه که مه ز قلب اکلیل
در حسن ستاره پای بنهاد	بر مه کف جهان سای بنهاد
بیکار طلب کمر بشاهی	در کین فلک سپر دراهی
قبلان بقوسی جوانی	در عقدهای اسمار بی
از جنبش کوکب در اکناف	بجنبد زمین همه را ناف
آمد ما حسن سر فرازان	بر سازش شن دو رکار بازان
گشتند بدر بر دور بیان	بر مسند از دولتمندان

[illegible]

بهر تو دل عزیز دارم | ور مال و منال نیز دارم

این زر که همه رهی [illegible] | خوش دست بدین حسن [illegible]

گر قفل خزینه در شکستم | افتاد کلید کان بدستم

از بهر چه لوح اسم غم نیست | زان نقد که از اسم کم نیست

بر نطع طرب ملال دارم | یک داو دگر خیال دارم

او لعبه من [illegible] انسان | با انجم تو پرده [illegible] باز

بر کف حریف ازین چه [illegible] | زین عشرت دلنشین چه [illegible]

بنشست براد [illegible] | تا مهره نه فسانه بردار

اعیان همه را [illegible] | از [illegible] مجلس طرب گرد

صد شیشه بمهر انجمن رنگ | صد بر فسون برای جمع رنگ

زان [illegible] کمان [illegible] | زد قرعه دست کار بر طاس

نقدی که حریف [illegible] | در داو نخست پاک بردش

رندانه بدست برد [illegible] | هم ملک از او گرفت هم مال

بر گرد زن قرعه ستانان | با کان [illegible] در فغان

بر کعبتین براد [illegible] را | جادوی طلسم آفرین را

ای لوح [illegible] | نقدی بدر عیار ما [illegible]

بنگر که ز صاحب گیست [illegible] | در جوهر [illegible] گیست تاب

[illegible]

در بزم نیک و بد گذشتن | بد دیو و رجمد گذشتن

حد همه را نگه دار | وانگه همه جا ادب نگه دار

خوب است که تا ز راست گفتم | هان تا که منشین که راست گفتم

بس رنجه تو هر در شیش | ز مهره بر کشند جستش

در جسم جهان نفس آبرو داد | او طاح قدیم را باد داد

بی داغ غم زرع گردش | با صلح و صفا و داع او زش

خود شد نو روح ابر خویش | او رنگ نشین کشور خویش

بمدحت جهان بیا که بازی | بنشست بتخت سرفراز

صبحی بهار بر آمد | دیجور شب ملال سر آمد

تو سود جهان بدو رسانده | از روح خط لطف طلعت

خورشید سر ز تخت بر کرد | رخ گلشن بجنبه آتش نثار کرد

گل سر زد و بوستان بر افروخت | شمع آمد و دود مار بر دو

شد تخت جو نغز عشق هشیار | ریحانت جهان ز تخت بیدار

پیمانه بدو رواد گرد و ن | رفتاد غم زمانه بر جون

چون در ره زان گل فسرده
بود ابر بهار نیم افسرده
الحمد که بوی خوش صبوح
لنگر روح تا ز بزم نیاید
چون نبض فسرده در حیات
چون از نی زرد لاله رنگ
عمر بی نشاط کار ریشی
چون در گلزار غنچه بی ساز
گل که صبح زرد و زرد
گرد و از ره بخت تنگ رانی

طبع دو بوی لب دلدار
رو نغمه از دو چشم خونخوار
شد معدن لعل تا مرجان
گل چشم لعل خون آن
در باغ نشسته ابری
چون از دم خوش

چون از دم سرد مهر بانی
شد باغ فسرده زندگانی

گشتند برهنه تیره بختان
مجنون برهنه سر درختان

ز مرغ فغان سرو برخاست
در چشمه غنچه گرد برخاست

هم باد ز برگ آستین زد
هم آب گلاله بر زمین زد

بادی چو دم نهنگ خونریز
آبی چو لعاب اژدها تیز

برخاست ز باغ زمهریری
عناب بجلوه زار زری

گل شد ز مزرع عمر عریان
بر منبر دل فسرده بریان

هم عازم ناقه در رحیل راند
هم نامه از سر عمل ماند

گلزار شد از گل فسرده
غمخانه صد چراغ مرده

برخاست خزان ز هر کناری
افتاد چمن بخاکساری

هر جنبش کار از آن نشسته
در برنه ساز چمن نشد

برداز نگونه زنگ انشارت
صد قافله چمن بغارت

بی برگ درخت مانده هر سو / چون برهمن برهنه در جو
وز غم دل مرغ گرد افگار / بر سینهٔ غنچه ناخن خار
باریدن بهمن آنکه در رگ و پوست / گل را یرقان دویده در پوست
وز برگ نماند جز بخاری / در سبزه نماند جز غباری
گردید چمن ببلبلان تنگ / بشکست رخ بوستان ز رنگ
گل شد چو دماغ خشک بی تاب / میشد چو مزاج سینه بی آب
بازار گل و بهار بشکست / هنگامهٔ روزگار بشکست
هم افسر لاله واژگون شد / هم رایت نارون نگون شد
بر برگ نخورد خوش تیغی / بر برگ نجات جو دریغی
صبح گل از زمین خراب تنگ / از پرده برون کشید آهنگ
ز قهر بسوی گلشن آمد / چون غنچه کشیده دامن آمد
شد لب پیران گل زمین را / عنبر که چشم بنفشه بین را
معموره باغ دید ویران / نظارهٔ آن گشت حیران
تا بنشسته گل گشاده آیین / در هم شده لشکر ریاحین
بر فرق چمن تگرگ ریزان / وز شاخ نهال برگ ریزان

زنار ز شاخ سنبل او بگسست ناقوس چو غنچه گل او بشکست
رفت آنکه گل بزرگ بر دوستان شد مرغ خزان صد گلستان
کس وقت رحیلگاه عشق آرایست دیباچه همه باز راه عشق آرایست
دانم که در این سنگ روانی جان میکندم بره که رسانی
بس آنکه شنید و بس شغب کرد تا پور سینه را طلب کرد
ما دو دم جانگداز بر داشت در پرده زری و راز بر داشت
کای شمع منظر الهی دالی بتو لب شاهی
هر بند از این بند سپهر بند امروز مرا نوید ولی عید
بند بر تنش که تخت و اوت او رنگ شبان خجسته بادت
مور از غم جانگداز بگسست و زرد و بیاب ناب بگرست
دعای قبیله رجب ورنیست در زیرش نکته لی کم و کاست
ارکان مجره شهریاری گسترده بساط حق گذاری
زین بر نفس که زد برون تاب پیران ... در آتش و آب
گر بره که مرا بد این ساز در سینه بجای بیژن و ای راز
گریان بگداز آتش تنابی وا دید برون دم خزانی
کای آینه آنکه به وصال صد سال دگر بمان با اقبال

به سجده چو آسمان گوشی … گردند میان زمین بوسی

برداشت زمانه شاه نو را … افزود به سر کلاه او را

هم تخت ازو گرفت مایه … هم چتر بزرگ گشت سایه

خسرو شد و داد خسروی داد … وین عالم کهنه را نوی داد

بر دور فرود دوری را … فر در وین کهنه دیروی را

نل افتاده لب طاق که گنبد … در شهر هزار … بگزند

کاینت رداء … بیندم … طاق دگر از … افکندم

تنها نه خیال خود بستم … وز … بارگاه … رستم

چون عشق مرا یگانه خواه است … عبرت … دولت … راه است

زنار به بس … است هم … ناقوس خروش صحیحا هم

آتش چه کند مقابل من … آب … درمن

زین کوته … شمار است … با خواهش … روزگاری

چون شد دم آنکه … … وین … … بر برد

چون باد دم … بر آید … وین عمر … سر آید

گر دید نفس … کوتاه … رو سوی فراخ … راه

هر گشت فراخ … سینه … … رگ و … فرو دستی

بگرفت نفس … … بنشست حرارت عزیزی

من دیده ز صورت تو بستم | دفنت که صحبت بستم

این گفت و ز گفت و گو خموشید | وز دیدن دوست دیده پوشید

طبع از روش سرشت افتاد | نبض از خط استقامت افتاد

هر موی زبانه ز آتشش زد | در سینه نفس در آتشش زد

رفت از سر آن سهی قد آزاد | بجنبد ماه هم ز پا سی

برخواست دمی ز دل فغان جز | در غنچه برگ ارغوان زیر

سنبل برخ سمن برافکند | در سرو سهی شکفته برکند

از سیلی بخت بر عذارش | شد گلبن غنچه بنفشه زارش

لختی چو گذشت بر وی افتاد | بار دو دلش بگردن افتاد

آغشته بخون دل جگر را | آلوده بشعله لعل تر را

آلوده خون فغان بر آورد | وز مغز استخوان بر آورد

کای بخت ببرگ من چه گفتی | وی عشق ببرگ من چه گفتی

تا بی تو نبولی چو سمک بر دم | خورنده شدی و من بمردم

روزم بنوای بر سر آید | این روز به بخت من برآید

بودند بهم دو گل ز یک شاخ | افتاد یکی ز باد این کاخ

بر خاک نشاند روزگارم | افتاد چو آن بنو بهارم

بر بخت من آب داده آید | سرو چمنم ز پا در آید

ناگاه دمی از آن یگانه | بر حالت باقیس زبانه

سوری دو بدو ز سر گرفته | آتش بر دو گل در گرفته

افتاده بر آن دو مه گور | نظاره کیان نظاره از دور

مستانه بهم تن سوخت | آسوده گل و سوری و شمع سوخت

بت سوخت ز عشق برهمن هم | جان سوخته بود سوخته هم

پروانه اگرچه شام غم سوخت | هم شمع ز فرق تا قدم سوخت

عشق آمد و همچنان هم آن هم | در بوته گداخت چون زر و سیم

آتش که زبان خویش برآورد | جان و تن شان ز عشق بر آورد

باد آمد و گرد در هوا شد | در دین وصاف جان شد

بادی که بشعله بال و پر داد | خاکستر شان بباب سر داد

عاشق ز رگ کشش جگر تاب | تا بسته بهم چو در آتش و آب

گشتند دو جان چو شام آغوش | گاهی دو نسیم دوش بر دوش

عشق است نهان و آشکارا | این باده برین دو جان گوارا

آب گهر گهر کند سراب | از عشق و هدایت و نهایت

تا دور فلک بکام دل بود | هنگامه وبری حلل نمود

داد از دلش بقبضه کامی | داد دو دلش ملکه خواهی

هم شاهد عشق و شوق در بر | هم جوهر عقل و هوش در سر

دوران نشاط بود دو ستانه | در دی همه از زد بر ستان

[illegible marginal notes]

زین دیر نبود بر ده یکدر | مستانه نظاره کن در دیگر

زین مجلس بس نشانه دارد | دوران صد ازین فسانه دارد

جوابی در مجلس دیسان و صفا دیدن دستان و داغ براکشیدن بر تمام ازین چمن که دل

بر طلبانیدن نقاب نیز بر روه بر دار نیستند بعیب صحبت گل دیدن

فیاضی ازین جهان قدم کش | بر عرصه آن جهان علم کش

هستست سپهر و هم بنیاد | سیمابی فنا چو رنگ بر باد

چون پیکر کیمیاست بیغش | بر لوح عدم خط وجودش

هیچست به پیش تو جهان را | بر هیچ مپیچ خویشتن را

بر داده بقصد فسون زمانه | بر باد بهار را زین فسانه

نیرنگ فناست پرده بشکاف | سیمرغ بقا مجو ازین قاف

گردون ز هوا است بسته بر باد | وین باده گره ز کار بکشاد

عکس است جهان ز لوح سیماب | آیینه بیار و عکس دریاب

و هست خط ستاره و ماه | صفر است حساب این رصدگاه

بگذر ز نوای این چمن زار | پیچیده به پیش نقصد بس بار

باغیست که در چمن شکفت است | در غنچه او خدنگ نهفت است

سودای تو گر نبند داغ | صفوانه خرد ز شیخ این باغ

این قطره که هست بهر خوابت | کافیست بسنده تا بیابت

[illegible]

بر چرخ منار زور بعمش | بر صبح بسیج ور بر سیمش

چون سنگ بخاک خورده مهدش | چون دفتر باد بر دو عهدش

تلخ است همه طرز داد او | زهر است همه زمرد او

سیلاب غمست در روش | طوفان بلا بسته در نورش

تا چند فنا پسند بودن | بر هیچ نظاره بند بودن

آن نقش بحر خط فنا چیست | دلبستگی تو بر بنا چیست

این بار سنگ ره نشسته | صد کوه بپای خویش بسته

تو آبله پای کاروانی تیز | برخیز درین گروه برخیز

مگذار زنشان ره روان را | در راه بگیر کاروان را

بر ساز جرس کاروان رفت | تا ناله روی که نتوان رفت

صد قافله غول در بیابان | در خواب منوز مخوابان

شبگیر ببست کاروان بین | وین قافله پیش و پس روان بین

رندانه را و راه خود گیر | در راه رفیق خود جرس گیر

زین قافله ره پیش و پس در گشت | با خود نه جدا ولی جرس در گشت

محمل بهوا سپرده گنبد | زین باد به خاک خورده گنبد

[illegible]

بس تخم که ره بخاک بروش — تا رسته زخاک خاک خورروش

نرگس بچمن شکفته بنگر — برخاک فتاده حقه زر

در عهد بهار عهد الست — هر گل که بردن نهد نهائی

صد دشنه زند زبرق برق — در شبنم خون خود زند برق

بر باغ که آه سنبل روست — حسرت گل و ناله بلبل اوست

هر گل که بباغ رو نگار است — چون شعله بباد اشکبار است

بر سرو که بنگر قصب پوش — با این نهال بل همدوش

بس طبع شکفته ور آتش — چون شاخ شکسته برده آتش

بر بوی گلی اسیر بنشست — بر سبزه خطی بخون خوی نشست

بس خاک که خود کباب برد — بس آب تشنه خاک خورد

وز خشک لب نو خون مرده — چون آب بطبع دل فسرده

تو کاغذ باد سر باد — آتش بچراغ دراه بر باد

گردون که طلسم هوا است — بر او بپای آب اشناست

دارند جهانیان نک درد — از آرزوی او جو بزم درجو

چون دیده کرا روکش احباد — آن ارد و نهد چو خاک بر باد

کاغذیست جسم تو منقش — چون جامهٔ کاغذین بر آتش

تو جوهر جسم کرده تحصیل — ترکیب تو [illegible] دود تخییل

بشکافت بحرف این معما — کاسمیست حباب نام اسما

دوریست سراب بر سحاب — موهوم تر از خیال در خواب

عهدش ز بنای جهل دیرتر — وز باد فنا سبک عنان تر

چون شمع بسوختن نشسته — بیجان ز نسیم صبح رسته

این خانه طلسم در طلسم است — [illegible] خطش [illegible] رقم است

عبرت نگر از چشم [illegible] — چون شعله رخت [illegible]

چون خامه بحرف خود قلم کش — [illegible] و [illegible] قدم کش

هشدار که راه [illegible] — [illegible] سر [illegible]

بگذار زمانه [illegible] — [illegible] نعل [illegible]

در ورطهٔ غم [illegible] — کز موج [illegible]

طوفان ز امید [illegible] — حرمان [illegible]

غم سینه گداز و غصه جانکاه — [illegible] حدیث قصه کوتاه

کلکم ز لطافت ز انوار ... [illegible]

رخشنده معانی ز عبارت | زانسان که ز ... سحاب بارت
زین گل که به بوستان نثار است | زین سان بهار باد کارست
یک صاعقه از سحاب عشقیست | یک شعله ز آفتاب عشقست
آنم که به سحر کاری از زرف | زین شعله تو آتشی کرده ام حرف
رقاصند از ره زبان آب | در دامن موج و حبب گرداب
از حرف معانیم نظر کن | زین گنج به مفلسان خبر کن
این دود ده شمع آفتابست | سیاره آسمان نقابست
گل کرد بهار با خزانم | از دود چراغ باد جانم
دارم شب خیال بر کم | از نور صد و معانی انجم
بر صبح جز از سخن ندمیدست | در دامن آسمان زدم دست
خورشید گورست کاندرین کار | من بودم و صبح بود بیدار
روح هم نفس طراوت یابان | کلکم بنشاط باز گویان
می ریخت ز خورد کاری ... | از صبح ستاره وز من حرف
بر صبحدم ز لی قرارت | بر باد صبا زدم عماریت
گه زدم سحر گرفتم | در آتش فلک در گرفتم
بر صبح بفیض پادشاهی | من بودم و ماه و صبح گاهی

در فکر بابل نظاره
بسم نجمی نظاره ... [illegible]
چون شعله بآتش لواره
این زاده ... دو در بسم
از صبح ز نور بسم
از صبحگاه سازم ...
در آتشی چو ... ام
[illegible]

[illegible]

برگردم ازین عنان سبک سر | زنار برهمنان نه در بر
فکرم که بود معانی انگیز | بحریست ز آتش جهنده گوهر ریز
بحری که رسیده با وجوش | گرداب فلک ز بر موجش
آتش ز دلم ز تاب دارد | خاک از نفسم گلاب دارد
مستانه چو بر دهم فغان را | آتشکده دم کنم مغان را
این خط که دهد بنور مایه | از کلک منست نیم سایه
بر صفحه ازو حباب در جوی | هر نکته درو حباب در جوی
هر نکته ازو گلیست بربار | هر حرف ازو بتی بلقبار
این گل که ازو هزار باغست | آتش ز رطوبت دماغست
مستانه گلی ز خویش رستم | رفتم دم و در باغ نشستم
دارم ز تن کشش درو نی | هر مو بنواییست ازو نی
این باده که جوشد از ایاغم | خونیست چکیده از دماغم
صد سحر و فسون نیار بستم | کاین نقش بروی کار بستم
بر طاق نظر کشیدم این دیر | کو حلقه دیر سنگ بر سر

ساقی چو صراحی ایستاده

می خورده نشسته جوق باده

زین بزم که عشرت تو ساقیست
گر من نروم ترا نه باقیست

سازنده سبوکشان فسانه
مطرب نه و بزم بر ترانه

زهره زبان نوای چون شهد
من باز بدم تو خسرو عهد

زین خامه که کرده فلک سایی
پیش تو فرستاده‌ام بلابی

ترکیب طلسم خانه‌ای بین
زین خدمت جاودانیم بین

زین پرده نسیم آسمان یافت
تخت تو طراز جاودان یافت

زین نامه که عشق نوربار برد
طغرای ترا بآسمان برد

من باده مست کار نوشم
عیبم نبود اگر بجوشم

با این تف آتشین درونی
صد جوش زنم بگرم خونی

زین قافله زرت منم درایی
معذورم اگر کنم صدایی

صد بلبل مست نغمه خوانست
گر مبتذل عراق برخاست

از بربط و دست کارم
گرداده از درد بی شمارم

پیراسته‌ام معانی بکر
در پنجه طبع … فکر

زین بیش که سکه‌ام سخن بود
فیض رقم نگین من بود

زانگه که شدم بعشق بر ماضی
فیاضیم از محیط فیاضی

تا نقش شناس نارسانیم
ز بنیان بد و نقش دوستانیم

[illegible]

چون طبع شکفت دوستان را / در غنچه نمود بوستان را

تا جسم مرا ز خود ربودند / در خاک من آسمان نمودند

صد دیده به ورطهٔ دل افتاد / تن موج که در لب ساحل افتاد

تنگ قلم درین بهاران / شد قهقهه زیر کوهساران

در راه زمانه تا نماندم / تا فاقه زین گروه راندم

دادم سخن حدیث آن را / بردم به رباط کاروان را

هم تشنیم از شناه گر سود / هم ناقه ز گرد راه آسود

دیدار پی نگاه کار آذر / بر آتشکده نگاه آذر

سی و نهم از جلوس شاهی / تاریخ مجدد الهی

چون سال عجب شمار کردم / الف و سه الف نگار کردم

این باغ که سر بلند تر است / یک گل ز بهار روزگار است

دارم طرب بهار دیگر / در طرح چهار باغ دیگر

گر عشق حسین بسوزدم پاک / بشتاب بدون تر روم از خاک

یکدانه انگشتری دل / تشنه دهم به دست محفل

در خواب نهند فسانه بازار / من گفته ام این فسانه بیدار

[illegible]

این حجره الست عنبرآلود / یا حجره الست عنبرین دود
شد بند من این بلند طارم / در نهصد و پنجه و چهارم
اکنون که چهل و نهم درین دیر / هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر
در شکده های بند محفل / آتشکده های فرس در دل
نمود و نصد طلسم و نیرنگ / آیینه شاهی از کف زنگ
در مکتب دل بچشم بینش / خواندم خط لوح آفرینش
دیدم ز سفید و سیاهی / مجموعه کون سا و الهی
از دور که ریاضی و طبیعی / شد طبع حدیقه و ربیع
نه طاق رسید نظاره کردم / تقویم مه و ستاره کردم
خط البصرم بطل ممدود / نه دایره راست قطر صعود
چل سال ورق نورد گشتم / کاوراق سپهر در نوشتم
دیدم همه نقش خار و گل را / خواندم همه نکته جزو کل را
در هفت بسیط دست دارم / تشریح فلک بدست دارم
سیاره کلکم از خط و حرف / شد نقش شناس معنی ژرف
خواهی که درین خط سنجی / از دور شش و شش‌ام سنجی
بر کش ز علوم تنگ پیک را / نه پله ترازوی فلک را

[illegible]

عالم بد و نکته پای پست است | وین پای سخن دراز دست است
من نیز بلی سخن گرفتم | آیین نو و کهن گرفتم
دادم بطراز نقش نهانی | صد جلوه بجلوهٔ معانی
طرز دگران وداع کردم | طرزی ز خود اختراع کردم
نه کنبد جرعه بر صدایم | شش مجلس کون پر نوایم
مشربک سه روح را نگارم | میزان دو کون را عیارم
نه بطن فلک درین نشیمن | زالستن چو بن سپردن
این نقش فردن برزبان ست | وین زمزمه سحر بر زبان ست
زین نکته که دلپذیر دارم | صد بکر درون ضمیر دارم
دارد قلمم به نکته سازی | چون بغچگان سراره بازی
آنرا که سری به نکته رانیست | داند که چه زیر این معانیست
گر بد گهری کند دم طعن | سعی زندش طپانچهٔ لعن
این پرده مان آتش جوش | چون آتش من مراحش و کوش
جوی چکند بقعر دریا | شمعی چه زند دم از ثریا
تا این گل تازه نقش بستم | در روشن خان قلم شکستم

[illegible]

چون از نفس من این سخن زاد
خضر آمد و عمر خود بمن داد

گردون بر هم فراز گردند
عمر سنجم دراز گردند

گر نقد دو کون بر شمارم
گرد لب تشنه از غبارم

این جام که کرد نامه ام طی
در باغ سخن که رقم زند نی

مضمون صحیفه گر زند بین
در عشق نهفته صد حرف بین

هرکس که ازین شکوه لال است
نامحرم خلوت خیال است

آن گو سخن قناد گمارش
انصاف دهاد در روزگارش

رسم است ز عقل قاطر انداز
صد طعنه زدن معاصر انداز

آنانکه بنظم خاک خفتند
وافی ز زمانیان چه گفتند

ره پند ار دخان برای نور
من دارم شان نبند معذور

آن نیز رسد که من نباشم
دستان زن این چمن نباشم

آنانکه زنند گل بکارم
افسون هنر نمند بیارم

ای زلف و درج عه برصاف
هر صبح گلی زنند انصاف

والا کرم بقیمتم دار
ز زر بس نگر غنیمتم دار

صبحی که درین چمن سرایم
صد باغ سزد بهم نوایم

ای دولت تازه روزگاری
رنگی نجم ز سنجش بهاری

در مجلس شاه نشستم
گلدسته صد سخن بدستم

این دم که ز عشق یادگارست — از جوش دم روانم بجاست
هم داروی بینش مستان — هم هوش ده خرد پرستان
یاقوت بمغز جان پاکان — الماس بچشم خواب‌ناکان
تریاک گر زوصل سوز — بیت‌الحزن عشق را خط نور
روشنگر دیده و دل من — هنگامه فروز محفل من
بس گوهر دُر ز سینه رفتم — بر آب دو دیده نقش بستم
تک تک سخنی بصد جگر خریدم — کاین گلبن عشق بر کشیدم
الماس بدشنه تاب دادم — یاقوت بشعله آب دادم
ز خامه هزار دام بستم — هر یک ره صد حرام بستم
چون رشته به پیچ و تاب بودم — زان رشته گره چنین گشودم
نشتر برگ قلم شکستم — بس نقش بهفت پرده بستم
از بحر ضمیر بس شگفتم — یکیک شعله بر زبان نهفتم
فیاضی ازین طلسم سازی — تا چند بنقش درازی
آن نامه که فسانه در نوردی — زان آتش نامه خود فسانه کردی
ای نوخطه ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن
تمام شد

تمام شد نسخه نل و دمن تصنیف فیضی بن مبارک موعود

بمقام بانیهت در محله پیرزاده صاحبان از اولاد حضرت

جناب معلی القاب جناب مخدوم صاحب شیخ جلال الحق والدین

در مکان نیک و ورثه را با معز بر اوست شیخ منور نور حسین و علی اصغر

و میان شیخ احمد و میان کلو و قاضی حسن بخش عرف جیناو و فاتح احمد حسن

میان محمد قاسم و مرزا نور بیگ و جناب بکری معظم جناب

حافظ ضامن صاحب و میان محبوب و میان قلندر بخش متخلص در سلک نیکی آراسته هستند

بتدریج این صاحبان کتاب نل و دمن اتمام رسید موعود

بتحریر بتاریخ هجدهم ماه ذوالحجه ۱۲۰۵ هجری روز پنجشنبه بوقت

سپید بقلم شکسته رقم کمترین مرزا رحیم بیگ عاجز معاصر سید عالم علی

باشنده لکهنو که بتدریس روزگار بمکان الصاحبان مذکور مقیم بود

اگر چه این همه دو سال البلاد مست با کرامت دارد و عوذ

الهی ز انگشت این خط نوشته

عفو کن گناهش عطا کن بهشت

تمام شد

بقلم عاصی

…KÖNYV-TÁRA

Perzsa Qu. 22.

M. T. AKADÉMIA KÖNYV-TÁRA

120
Persian
Faiki
Nil Daman

Akhlaqu i Naseri

1 | Books | Abool Fazul
2
3

Octr 7 .. 400/. .. J. O.

D. B. B. M